

غربتِ غریب

احسان نراقی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تهران، سعدی شمالی، ۲۳۵

بها : ۱۱۰ ریال

احسان نراقی

غربت غرب

چاپ دوم



مؤسسه آثارات ایرکیر

نراقی، احسان

غریت غرب

چاپ اول : ۱۳۵۳

چاپ دوم : ۱۳۵۴

چاپ : چاپخانه سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۱۲۳۳ - ۱۳۵۳/۹/۴

حق چاپ محفوظ است.

به همسر

به پاس همدلی و یاریهای همیشگی اش

فهرست

۱	صفحه	پیشگفتار
۹	»	غربت غرب
۳۳	»	کشورهای صنعتی و استعمال مواد مخدر
		نظر دانشمندان جوان مغرب درباره بحران اجتماعی
۵۰	»	و پیشرفت تکنولوژی
۷۱	»	بحران انرژی
۹۴	»	بحرانهای اجتماعی مغربزمین و مفهوم رشد اقتصادی
۱۱۶	»	وضع کنونی علوم اجتماعی
۱۳۷	»	فرهنگی دیگر باید...

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
حافظ

پیشگفتار

کتاب حاضر حاصل تحقیقات و مشاهدات نگارنده و ملاحظات است که در طی سالهای اخیر اقامت در غرب برای وی پیش آمده و اهتمام ورزیده است تا رویدادها و مسائل اجتماعی آن سامان را که در طی این سالها با آن مواجه بوده از دو منظر و موضع مورد توجه قرار دهد:

اول آنکه به سبب اشتغالی که در سازمان فرهنگی و جهانی یونسکو داشته و الزاماً با نسل جوان در ارتباط بوده، کوشیده تا خصوصیات روحی و فکری این قشر از مردم مغرب زمین را بشناسد و به افکار و اندیشه های او درباره مسائل امروزی جهان واقف گردد. ممکن است در وهله اول بنظر برسد که برداشت جوانان از اینگونه مسائل خام و تخیلی است، ولی تجربه نشان داده است که موضع گیریها و افعال و اقوال این نسل مشابه هیجان پرندگان دریایی، قبل از طوفان، یا عکس العملهایی است که پاره ای از طیور و جانداران پیش از وقوع زلزله بطور غریزی نشان می دهند. نسل جوان مغرب زمین در وضعی قرار دارد که هم اکنون پیش از آنکه حوادث بصورت حادی درآید، با حساسیت ذاتی و جبلّی خود، پیش بینی هایی می کند.

دوم آنکه نگارنده در مقام يك شرقی علاقه مند به تحقیق و به مناسبت سابقه وی در جامعه شناسی و همچنین به سبب کنجکاوی و پژوهش در دقایق

و نکاتی از غرب - که همیشه مورد توجه شرقیان بوده است - دست به این شناسایی زده و خواسته است تحولات اجتماعی مغرب زمین را درسالهای اخیر بشناسد و به عوامل نامرئی آن پی ببرد و نتیجه کاوش خود را در معرض افکار هموطنان علاقه مند قرار دهد.

هر چند خواننده شاید فکر کند که شناخت مزبور در مورد مسائل است که نمودار جنبه های منفی تمدن غرب می باشد اما نگارنده نیز مدعی نیست که بطور کامل و از جمیع جهات مغرب زمین را در این کتاب شناسانده است و اصولاً چنین هدفی در این تحقیق دنبال نشده است. در این کتاب بیشتر حوادث و وقایع جدیدی که در بطن و متن جامعه غربی ظاهر شده مورد نظر بوده است و نگارنده بعزت تماسهای مستقیمی که با پاره ای از آن جوامع داشته و امکان تفحص و کاوش برای وی فراهم بوده، سخن گفته است و از آنجا که شمار این گونه حوادث و وقایع چندان روبه فزونی است، جایز بلکه واجب است این گونه تحقیقات و مطالعات دنبال شود.

کشور ما بعزل فراوان، از یک سده پیش، وضعی داشت که افراد زیادی - چه فرنگ رفتگان، چه توصیف غرب شنیدگان - به غرب و فرهنگ و تمدن آن تعلق خاطر یافتند. این گروه هنوز هم دنباله روانی دارند که به علت شیفتگی شدید به غرب و ستایش و تقلید از آن ممکن است نوشته های مندرج در این کتاب را با شگفتی تلقی کنند؛ نگارنده با علم به این سنخ افکار و با توجه به واکنش ها و تعابیر غریب آنرا - طرح جنبه های ناشناخته جهان جدید مغرب - زمین را لازم تشخیص داد

بخوبی آگاهیم که پس از برخورد با تمدن اروپایی مردم کشور ما نظیر ملل دیگر کشورهای شرقی، بعزت تفوق نظام ماشینی غرب و توسعه اقتصادی آن، در وضعی قریب به بهت و شیفتگی قرار گرفتند، فضل و سیاستمداران و آزادیخواهان جامعه ما هر کدام بنحوی و به درجه ای فریفته و ستایشگر غرب شدند و هر پاره ای از موارد این تحسین و تقلید به قدری شدت و جدت داشت که حتی جنبه های منفی زندگی غرب از نظر آنان بدور ماند، جنبه هایی که با سوابق و سنن و کیفیات معنوی و خلقی ما تباین داشت. نگارنده در این کتاب می کوشد آن قسمت های ناشناخته قدیم و جنبه های جدید الظهور تمدن غرب را بمحک شناخت آشنا سازد و بدیهی است که منظور از بیان این مطلب آن نیست که همه جنبه های علمی و تکنیکی تمدن غرب که برای پیشرفت جوامع شرقی ضرور است، نفی شود یا مورد انکار قرار گیرد. علوم و فنون

جدید که مخلوق اندیشه و عمل بشر است در بعضی از مراحل، آزادی و اختیار را از بشر سلب می کند و او را برده وار مطیع و منقاد خود می سازد و جان کلام اینجاست که جوامع و ملل شرقی، در این رهگذر و کشاکش باید به روش اتخاذ تمدن و تجربه علمی غرب آشنایی جدیدی پیدا کنند تا بتوانند با اختیار و تدبیر آنچه را مفید و ضرور تشخیص می دهند برگزینند، و بدون اینکه یکسره محکوم و منکوب آن گردند صاحب علوم و فنون جدید شوند و هستی معنوی و پایگاه های روحی و فرهنگی خود را بر سر آن از دست ندهند

گفتیم نسل گذشته کار بدست و ترقی خواه ایرانی، در حسرت این بود که روزی ایران بپای کشورهای مغرب زمین برسد و راه رسیدن به این مقصود را در دنباله روی بی چون و چرا از غرب می دانست. ملکم خان مادر دوره ناصرالدین شاه، و سید حسن تقی زاده آ در دوره های بعد دو نمونه سرشناس از بشروان این گروه به شمار می روند.

نکته دیگری را که باید خاطر نشان ساخت اینست که در همان روزگاری که بعقیده منورالفکرها و صاحب نظران سابق الذکر اخذ تکنیک و علوم بدون اقتباس فرهنگ و ارزش های غربی، ناممکن جلوه می کرد و راه حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی تنها در تقلید کامل شئون و رسوم زندگی غربی معرفی می شد، راه و رسم جدیدی که آنهم زائیده مقتضیات سیر و حرکت اجتماعی غرب بود ظهور کرد، یعنی در کنار گرایش به غرب گرایش دیگری نیز موسوم شد و آن گرایش سوسیالیستی بود که با انقلاب در روسیه، توجه بسیاری از ملتها را به خود جلب کرد.

تمایلات این گروه حکایت از این داشت که تمتع از مواهب علمی و فنی جدید و بهبود وضع زندگی مردم، از راه و روشی جز راه و روش نظام سرمایه داری غربی، بیشتر میسر است. این تمایلات و توجه به نخستین پایگاه علمی آن اندیشه ها (روسیه) بعد از جنگ دوم جهانی قوت بیشتری یافت، اما بهر حال چه کشورهای سرمایه داری مغرب زمین (امریکا و اروپا) و چه کشورهای سوسیالیستی، هیچکدام اصل علم و تکنولوژی زائیده از تمدن

وی در اخذ تمدن غرب راه و روشی را تبلیغ می کرد که مبتنی بر چهار اصل بود: ۱) جهان شمولی تمدن غربی (۲) لزوم انقطاع از گذشته (۳) تشبه یا اقتباس (۴) لزوم خودداری از ابداع.

بوی که تأثیر فراوانی در افکار معاصران و حتی نسل پس از خود داشت، در حدود نیم قرن پیش، پس از آشنایی با اروپا، معتقد شد که «ایرانی باید تا مغز استخوان فریکی شود»؛ البته در سالهای اخیر زندگی خود، از این شدت و حدت در بیان اقتباس و تقلید اظهار ندامت کرد.

غربی را مورد تردید قرار نداده‌اند و هر دو در تمتع از زندگی مادی متفق-
العقیده هستند منتها در نحوه توزیع تمتعات و تقسیم بهره‌های آن اختلاف
دارند.

بعقیده نگارنده، عاملی که هر دو دسته را از جهاتی روز بروز بیشتر بهم
نزدیک می‌کند، شاید همین ارزش دادن به فنون و علوم و پیشرفتهای جهانی
آن باشد. باین همه، بحران اخیر غرب مسائلی را مطرح کرده است که این
دسته عنایت شایسته بدان نکرده و چنانکه باید و شاید معترض آن نشده‌اند.
یعنی به وضع و موقع خود انسان در قبال دنیای ماشینی و مسائلی که بامتن
زندگی و اساس حیات انسان بستگی دارد توجهی ندارند که ما در چهاربخش
اجمالاً به آنها اشاره می‌کنیم:

۱. محیط عاطفی و انسان. تمدن غربی با تکیه بر افزایش تولیدات
اقتصادی و وسوسان دادن به زندگی ظاهری و ارضای نیازهای مادی افراد،
به خواسته‌های عاطفی و درونی بشر بی‌اعتنا بوده است. در نتیجه به خانواده،
که نخستین کانون جمعی است و طبیعی‌ترین علقه‌های حیاتی فرد را با دیگران
بوجود می‌آورد، و قوی‌نهاد و زندگی عاطفی و نیازهای روحی و درونی افراد
را در زمره نیازهای اساسی انسان قرار نداده و در نتیجه نقصان و کمبودهایی
را باعث شده است که وضع آشکار آن تنهایی و عزلت هست.

۲. محیط طبیعی انسان. در سالهای اخیر، اندیشه علمای غرب و
حتی افکار عمومی مردم آن سامان، متوجه خطر دگرگونی طبیعت و محیط
زیست انسان بر اثر افراط در استفاده از تکنیک و ماشین و مسلط ساختن تکنیک
بر طبیعت شده است و مسائل مربوط به محیط زیست (اکولوژی) بنحوی-
سابقه‌ای اذهان و افکار را متوجه خود ساخته است.

علمایی از قبیل باری کومنر^۱ Barry Commoner نشان داده‌اند که
استفاده از برخی از مواد حشره‌کش و کودهای شیمیایی موجب برهم زدن
تغادل طبیعی سرزمینها شده است و برخلاف تصور گذشتگان نمی‌توان از این
مواد شیمیایی بی‌اندازه و بی‌حد استفاده کرد. نظراین دانشمندان این است که
ما اخله انسان چون از حد متناسب خود تجاوز کرد قهراً با عکس‌العمل طبیعت
روبرو خواهد شد.

تحقیقات وسیعی که در این زمینه انجام گرفته است، همه محدود بودن

۱. از علمای مشهور مسائل مربوط به محیط زیست است که تکنولوژی مبتنی به سودجویی را عامل
تباهی محیط و تمامیت زندگی انسانی می‌داند.

طبیعت را نشان داده و از جمله در مورد توسعه شهرها و افزایش جمعیت مسأله کمبود محیط زیست (فضا، سبزه، هوا، آب، خورشید، نور، و...) را برای اجتماعات غربی مطرح ساخته و ارزش و مقام طبیعت را در زندگی بنحو بارزی مشخص کرده است.

۳. محیط تکنیکی انسان. بیشتر ماشین توانسته است به عنوان دادن بازده، منطق خود را بر انسان تحمیل کند. یعنی قدرت ابراز تکنیک از حد نظارت انسان تجاوز کرده و اختیار و آزادی انسان محدود شده و وابستگی به ماشین افزایش یافته است. تکنیک و ماشین که تا میانه راه تمدن صنعتی در خدمت آدمی و رفاه و آسایش آدمی بود اینک به مرحله ای رسیده است که آدمی را به خدمت خود درآورده است. این امر را لوئیس Mumford Lewis در کتاب افسانه ماشین (*The Myth of the Machine*) بخوبی طرح کرده است. وی می گوید که در شرایط فعلی، جامعه غربی وضع و تفکر و روحیه ماشین را پیروی می کند. یعنی در حقیقت راه و روش زندگی و اراده انسان توسط ماشین انجام می گیرد و دولت ها و سازمانها، در ظاهر صاحب اقتدار و اختیارند، ولی در معنی از خود اختیاری ندارند و کاملاً تابع ماشین و منطق خاص آن شده اند.

۴. محیط اجتماعی انسان. در جوامع مصرفی غرب، اجسام و اشیاء یعنی کالاها و محصولات ماشین، بر مردم و گروه های مختلف اجتماعی مسلط شده است و این سلطه مخوف و سرد و بیروح، روز به روز فزونی می یابد و بیشتر می شود و بیشتر می رود.

نظام اداری جوامع مذکور بدون توجه به انسان و ارزشهای والای انسانی عمل می کند بطوریکه افراد جامعه دچار احساس غریب و حیرت-آوری شده اند و به تعبیر دیگر احساس افراد جامعه اینست که با ماشین همجنس شده اند و سرنوشت مشترکی یافته اند و این نظامات و تشکیلات ماشینی است که همه کارها را انجام می دهد و افراد دیگر نمیتوانند ابتکاری از خود نشان دهند و ماشین حتی عدالت و آزادی و دموکراسی و رفاه افراد را نیز در اختیار خود گرفته است.

جامعه می خواهد همه امور از طریق ماشین و بطور خود بخود اداره شود و بهمین دلیل اشخاص در مقابل این دستگاه عظیم اجتماعی «ماشینی شده» اراده ای ندارند و حتی شخصیت انسانی خود را احساس نمی کنند و بخوبی متوجه شده اند که در تنظیم و اداره امور وظیفه و سهمی به آنان محول

نشده و آنان بصورت «پیچ و مهره» های دستگاه جامد و حاکم هستند. در شهرهای بزرگ که همه چیز صورت «غول آسا» بخود گرفته این حالت با جدت و شدت بیشتری هویدا شده است و افراد به سبب نابود شدن الفت‌ها و همبستگی‌ها، خود و زندگی خود را «پوچ» و «تهی» می‌بینند و نظارگان «پوچی» زندگی خویش شده‌اند. از این رو خیلی زودتر مفهوم «خستگی» از حیات و «بیگانگی» از همه چیز و همه کس را احساس کرده‌اند. بالا رفتن میزان جرائم و جنایات و شدت یافتن قساوت‌ها و سنگدلیهایی که حتی در شأن درندگان و سباع نیست، آنهم در ممالک و اجتماعاتی که نظام اجتماعی خویش را طلیعه ایجاد «مدینه فاضله» می‌دانستند ارمغان سلطه ماشین و اوضاع و احوالی است که اشاره شد.

آنچه مایه امیدواری است آنکه در مقابل مسائل و حوادث مذکور عکس العمل‌ها و مقاومت‌هایی نیز دیده می‌شود و چند سالی است که بروز این مقاومت‌ها، بصورت صریح و آشکارا یا در پرده و پنهانی، متفکران را به تأمل و توجه واداشته است بطوری که شاید بتوان گفت که بسیاری از اصول و مبانی و ارزش‌هایی که در چهار سده اخیر معتبر شناخته شده بود و مغرب زمین، اساس مدنیت خود را بر آنها بنا نهاده بود از اعتبار افتاده و مورد تردید قرار گرفته است. قرن‌ها بود که اندیویدو آلیسم و فرد گرایی، از اصول اولیه و یکی از ارزشهای تمدن غرب بشمار می‌رفت و نتیجه آن از بین رفتن همبستگی‌ها و تضعیف خانواده و جز آنها بود که احساس تنهایی و عزلت و سستی و انحطاط روابط انسانی از آن پدید آمد از اینرو اکنون جوانان برخلاف گذشته و علی‌رغم تعلیمات چند صد ساله در صدد تشکیل زندگی جمعی هستند و می‌خواهند واحدهایی بنا کنند که بتوانند در سایه آن احساس و شور و عاطفه انسانی خویش را بازیابند و در این راه افعال و اعمالی از خود نشان می‌دهند که شکل عصیان خام و گاه زننده دارد. عصیان نسلی خشمگین و سرخورده که از زندگی و تمدن پر مدعای موجود بیزار و منفور است. این نسل عاصی با تمدن خود به خصوصت ایستاده است زیرا که این زندگی و مدنیت نسبت به عواطف و نیازهای غریزی و احوال عاطفی و احتیاجات روحی و نیازهای انسانی او بی‌اعتنا و بیرحم بوده و او را در پیشگاه بت بزرگ (ماشین) قربانی کرده است. افراد این نسل در این راه چنان عصیان زده‌اند و تا آنجا پیش رفته‌اند که می‌گویند اگر علم و دانش منجر به این گردد که گروهی معدود، از ثمرات و کاربردهای آن بهره گیرند و بصورت گروه حاکمه غریزه توسعه طلبی و تسلط خود را بر دیگران تحمیل کنند، علم

و دانش هم گو مباد!

یکی از اصول دیگر غرب، اصل تسلط انسان بر طبیعت بود بطوری که همیشه طبیعت را خارج از انسان تصور می کردند و نسبت به تخریب و افساد و امحاء طبیعت بی اعتنا بودند. امروزه برعکس در آنجا يك احساس نزدیکی شدید با طبیعت بیدار شده و جنبش هایی را باعث گردیده که حتی جنبه های مذهبی بخود گرفته و کار به تعصب کشیده است. زندگی شهری که در حقیقت پایگاه اساسی تمدن غرب و انقلاب صنعتی در چند سده اخیر بود، اینك مورد قبول نیست و یکنوع دزدگی و بیزاری از چنان زندگی و شهریگری یکنواخت مشهود است و جوانان به زیستن با طبیعت و زندگی کردن در نقاطی که چهره طبیعت در آنجاها دگرگون نشده و واحدهای كوچك و محدودی است که صفای طبیعت را ارزانی می دارد رغبت بیشتر دارند. از لحاظ فکری نیز اندیشه های «روسو» و متفکران طبیعت گرا مورد توجه بیشتر قرار گرفته است و طبیعت منزلت تازه ای پیدا کرده است و مبارزه با ماشین و تکنیک و حتی نفی علوم و فنی که در راه ساختن و پرداختن محصول بیشتر، «هرچه بیشتر» تخریب و نابودی طبیعت را در پی دارد، در چند سال اخیر شدت یافته است. نشانه های تضاد با این توسعه ماشینی بصورت تشویق پیاده روی و دوچرخه سواری و مخالفت با هجوم اتومبیل در شهرها و ضدیت با هواپیماهای ماوراء صوت و جز آنها تظاهر کرده است و از لحاظ اجتماعی نیز افراد در مقابل بوروکراسی خود را در وضع و سرنوشت کلی سهمیم و شریک نمی بینند. کاربرد تکنیک و ماشین در تشکیلات اداری (تکنوکراسی) این احساس را در اشخاص بوجود آورده است که بصورت شیء درآمده اند، در نتیجه نسبت به سازمانها و تشکیلات و اصل تمرکز يك نوع ضدیت و مخالفت از خود نشان می دهند؛ نمونه برجسته آن مخالفت هایی است که در مورد استمداد از مغز الکترونیکی (کامپیوتر) ظاهر شده است. رواج یافتن افکار آنارشیستی که در حقیقت نفی هر گونه قدرت و سازمان - چه دولتی و چه حزبی - است، نشانه دیگری از این حالت و روحیه در امریکا و اروپاست. بی اعتقادی و بی اعتنایی به مفاهیم جامعه، کشور، دولت و توسل به افکار افلاطونی و تخیلی (اوتوپیک) نشان دهنده وجهی دیگر از این مخالفت ها است. آمادگی بی سابقه در قبول افکار مذهبی و مراجعه به منابع شرقی اندیشه های دینی و فلسفی و حتی پیشرفت روز افزون فرقه های گوناگون خرافی، منجمله طرفداران و مروجان سحر و جادو و جز آنها را تماماً می توان علامت عکس عمل هایی به حساب آورد که نسل معاصر

در مقابل جامعه مادی و ماشینی غرب و «راسیونالیسم» و «سیانتیزم» آن نشان می‌دهد. ماحصل کلام اینکه مغرب زمین به نقطه عطفی رسیده است که سرآغاز عصر جدیدی را نوید می‌دهد، دوره‌ای که هنوز بطور دقیق نمی‌توان درباره آن اظهار نظر کرد. عده‌ای از متفکران و نقادان اجتماعی چون ایوان ایلیچ I. Illiche و رایش C. Reich و منس‌هولد Menshold و دیگران در کنار نسل جوان که طالب نوع دیگری از زندگی شده‌اند، در جست و جوی مبانی اساسی این جامعه جدید هستند.

کوتاه سخن آنکه کتاب حاضر مجموعه چند سخنرانی است که در سال گذشته، با حضور گروه‌های مختلفی از متخصصان و صاحب‌نظران رشته‌های گوناگون و با در نظر گرفتن رشته مطالعه و تخصص مستمعان، از طرف نگارنده ایراد شده است^۱، جلوه‌هایی از زندگی اجتماعی مغرب زمین است که در هر سفر به ایران، بخشی از آنرا با هموطنان به بحث و نقد نهاده است و چون جامعه ما مرحله‌ای از روند تاریخی خود را می‌گذراند که آگاهی به اینگونه احوال مغرب زمین، بیش از پیش برای آن حیاتی شده است لذا به چاپ آن مبادرت می‌گردد و امید است که این کتاب روشن کرده باشد که دوره اقتباس از تجدد غرب و تشبه به غربیان، آنهم به صورتی که ترقی‌خواهان سابق ایران در آرزوی آن بودند، سپری شده است و برای ملت ما و ملل دیگر شرق دوره‌ای فرا رسیده است که به فرهنگ خود باز گردند و راه ابداع و تفکر و اندیشه سازنده‌ای را بر مبنای فرهنگ خویش و بهره‌گیری معقول از آموزش تکنولوژی غرب در پیش گیرند.

پاریس، خرداد ۱۳۵۳

۱. ممکن است بعضی از مطالب در چند گفتار بصورت مکرر آمده باشد ولی بمنظور حفظ یکدلی پارچگی هر موضوع در آن دخل و تصرفی بعمل نیامده است.

غربت غرب*

حکیم عالیقدر شیخ شهاب‌الدین سهروردی رساله‌ای دارد به نام *الغربة الغریبه* که در آن موضوع رساله الطیر را بطور مفصل بیان می‌کند. محتوی این رساله و همچنین رساله آواز پر جبرئیل و صغیر میمرغ بر رویهم اینست که شرق و غرب در حقیقت اشاراتی است عرفانی، که بی‌رابطه با اندیشه‌های مردم ایران باستان هم نمی‌باشد، بدین معنی که «شرق» جهان نور و مظهر روشنایی و پایگاه فرشتگان مقرب الهی است در حالیکه «غرب» جهان ظلمت و نشانه تاریکی است، و جبرئیل دو بال دارد که در نظر سهروردی بال راستش در مشرق است و بال چپش در مغرب.

داستان *الغربة الغریبه* رمزی است از سقوط انسان در جهان مادی یا به زبان دیگر داستان انسان تبعید شده‌ای است در مغرب، در حالیکه جایگاه اصلی انسان جهان شرق است.

روزهای گذشته که در پاریس مشغول تنظیم مطالب این گفتار بودم به یاد رساله *الغربة الغریبه* سهروردی افتادم. البته در این مقام بدون اینکه بخواهم غرب را بطور کلی اسیر مادیات و محل تنزل و سقوط ارزشهای انسانی بدانم یا در مقابل، شرق را تنها پایگاه معنویات و کمالات و فضائل انسانی بشمار آورم.

روشن است که حکیم عالیقدر ما هم از نظرگاه دیگری مسئله را

مطرح می‌کند ولی بهر حال امروز نوعی «غربت» انسان غربی را فرا گرفته است. غربت نسبت به خود، غربت نسبت به خانه خود و بالاخره غربت نسبت به همگان خود. و این حالتی است که به مرزهای جغرافیایی ارتباط ندارد؛ یعنی ممکن است «شرق» نیز «غرب» بشود و این احساس غربت شرقیان را نیز فرا گیرد.

اریک فروم (Erick Fromm) روانشناس و متفکر اجتماعی آمریکایی می‌گوید که ما در مغرب زمین، بویژه در امریکا، دچار نوعی «بحران هویت» شده‌ایم. چون در جامعه صنعتی در حقیقت افراد به شیء بدل شده‌اند و شیء هم فاقد «هویت» است. به عقیده وی، عالم انسانی حاوی دو مقوله است: یکی مقوله مربوط به «خودحقیقی» یا «خودمعنوی»؛ و دیگری مربوط به «من نفسانی» یا Ego. هویت انسان متعلق به «خودحقیقی» است و این خود که جوهر «هستی» انسان است به «بودن» (to be = être) ارتباط دارد در حالیکه «من نفسانی» به «داشتن» (to have = avoir). به زبان دیگر، برداشت انسان از جهان و پیدا کردن خود در پهنه هستی و آگاهی به آن در ارتباط با دیگران است. احساس لذت واقعی و مداوم و ابداع خلاقیت معنوی (فرهنگ) مربوط است به «خود واقعی»، در حالیکه احساس مالکیت و میل بر آن و برخورداری از آن در مقوله دوم جای دارد.

به عقیده فروم، تمدن غرب در مسیری قرار گرفته است که عشق و علاقه به مادیات، یعنی آنچه بی‌روح است، رواج یافته است. در نتیجه، نسبت به حیات انسانی و آثار آن نوعی بی‌اعتنایی و بی‌علاقگی پیدا شده است. نمونه آن مثلاً به کار انداختن مغز الکترونیکی است به جهت فکر کردن و تصمیم گرفتن، تا انسان بتواند از وظیفه و مسئولیت بگریزد. معنی این وضع کنار گذاشتن انسان و انسانیت و مستقر کردن

ماشین و ماشینیزم به جای آن است. از این روی، در مغرب زمین یقینیات مبتنی بر تکنولوژی با همان استحکام و قوت یقینیات مذهبی در قرون وسطی، بر همه اذهان و افهام مسلط شده است. گو اینکه در ظاهر مردم دارای زندگی دینی و مذهبی هستند و کلیساها در روزهای یکشنبه مملو از «مؤمنان» است ولی حقیقت امر اینست که علم و تکنیک، «مذهب حاکم» است که با تمام پیشرفتها و تحولاتش «بحران هویت» را - به قول اریک فروم - دامن می زند و شاید همین امر یکی از جهات این احساس غربت و بیگانگی باشد که ما در سه قسمت از آن گفتگو خواهیم کرد.

۱. دوره نوجوانی و جوانی، که مقارن با آغاز و شروع زندگی فعال و هنگام تکوین شخصیت جوان است (دوره امید داشتن).
۲. دوره کهولت و سالمندی، که مقارن با پایان زندگی فعال و هنگام تجلی کمال آدمی است (مرحله برخورداری از احترام).
۳. خانواده و مسکن به عنوان کانون و مأوای عاطفی انسان (تکیه گاه روحی).

۱. دوره نوجوانی و جوانی

از مشخصات دوره جوانی داشتن امید است در حالیکه در بسیاری از حرکات و حالات جوان مغرب زمین آثار یأس و ناامیدی دیده می شود. حالت و رفتار اجتماعی جوانان در هر جامعه ای، به عقیده متخصصان، نوعی معیار شناخت تعادل آن جامعه است. اگر بین خواستها و امیال و ایده آل پرستی جوانان و واقعیتهای اجتماعی چنین تعادلی بوجود نیاید جامعه ناظر بر برخوردها و واکنشهای شدیدی می شود که در اصطلاح

به عصیان نسل جوان، از آن سخن می گویند.

وضع جوانان در مغرب زمین و عصیانهای گوناگون آنها را که نوعی فرار جلوه کرده است، به سه نوع می توان تقسیم کرد:

۱. فراری اعتراض آمیز نسبت به وضع موجود و داشتن حالت‌های آرمانپرستانه و فعال که از توسل به خشونت نیز ابائی ندارد. (اهل فن این حالت را با مقایسه با جبهه جنگ، فرار به جلو می گویند که مجسم کننده یک نوع ترس توأم با تهور است.)

۲. باز هم فرار معترضانه است نسبت به وضع موجود ولی حالت منفی دارد و در انزوا و در خود فرو رفتگی تجلی می کند که روانشناسان آن را نوعی مالیخولیا (Mélancolie) می نامند (فرار به عقب جبهه که نتیجه آن فرار از مواجهه با خطر و پناه به خود است.)

۳. فراری است، هر چند معترضانه، ولی بیشتر حاشیه ای است، یعنی جوانانی از این دست از متن جامعه کناره گیری کرده اند و گویی به کار جهان التفاتی ندارند و این گروه در مغرب زمین غالباً به سرزمینهای دوردست مسافرت می کنند یا به مبانی فکری و مذهبی ملت‌های دیگر رو می آورند و در صدد یک نوع حادثه جویی عاطفی و روانی هستند. می توان کسانی را که به مواد مخدر متوسل می شوند هم از این گروه دانست (فرار از جبهه و جستجوی راههای دیگر.)

مواد مخدر از لحاظ بحثی که مورد نظر ماست، بسیار اهمیت دارد. زیرا امروز مغرب زمین را سخت به خود مشغول کرده است که می توانیم آن را نمونه ای از آثار «بحران هویت» بدانیم، یعنی جامعه از ارضای نیازهای درونی نسل جوان ناتوان شده و توسل به مواد مخدر در حقیقت برای این نسل نشانه نومییدی و احساس تنهایی و غربت است. به زبان دیگر، افراد معتاد، در روند اجتماعی، خود را در فقر عاطفی

می بینند که از تزلزل اعتبارات و ارزشهای جامعه بوجود آمده است که می توانیم در سه زمینه بطور محسوس آن را دریابیم:

الف. محیط خانواده: مبانی خانواده در مغرب زمین روز به روز سست تر می شود و رسالت خود را از نظر آموزش و پرورش از دست می دهد. به دنبال اثرات وسایل ارتباط جمعی و تحولات سریع اجتماعی، والدین از عهده این که با این سیر تحولات همگامی کنند بر نمی آیند و در نتیجه در تکوین عوالم عاطفی فرزندان، انقطاع و بریدگی بوجود می آید و برای آنان دیگر خانه مظهر و کانون مهر و محبت و ملجاء و مأوای عاطفی شناخته نمی شود. این خود یکی از دلایل غربت است که دامنگیر جوانان غرب شده است و خود یکی از عوامل پناه بردن آنان به سوی مواد مخدر است.

ب. محیط مدرسه: نظام آموزشی مغرب زمین هم، به سهم خود، در سالهای اخیر نتوانسته است با تحولات سریع جامعه همگام باشد یعنی آنچنان که این تحولات ایجاب می کند، انعطاف پذیر نیست. چونکه سیستم آموزشی به صورت سازمان وسیعی درآمده است و افراد و برنامه ها بالاجبار باید خود را با معیارهایی که معین شده است وفق دهند و وقتی که رعایت معیار پیش آمد (بخصوص که بوروکراسی هم بر آن اضافه شود) توجه و پیروی از تحولات فکری و ذوقی جامعه کار مشکلی است، اینست که نوجوانان و جوانان بعلت شدیدالتأثر بودنشان، نشانه های سریع آنچه را که هنوز جامعه از تغییر و تحول ظاهر نکرده است، در خود منعکس می کنند و به همین جهت مسائل و نیازهای نوی را مطرح می سازند که هنوز نظام آموزشی نتوانسته است به آن توجه لازم را داشته

باشد. سیستم آموزشی از لحاظ فردی هم به شیوه‌ای درآمدی است که نمی‌تواند خود را با حالت‌های گوناگون منطبق کند و برای تک تک افراد راه و رسمی پیدا نماید. نظام آموزشی یا یکنواخت است - مثل بعضی از کشورهای اروپایی (فرانسه) - و شاگرد مدرسه باید طبق برنامه خاصی که از پیش تعیین شده است، دوران تحصیل خود را به پایان برساند و یا نظام آموزشی متنوع است (ایالات متحده امریکا) که شاگرد به اصطلاح امکان انتخاب دارد یعنی واحدهایی را انتخاب می‌کند و از واحدهایی چشم می‌پوشد. نظام اولی به رستورانی می‌ماند که در کارخانه‌ها و یا خانه‌های دانشجویی بنا می‌کنند که در آن یک نوع غذا تهیه می‌شود و به همه همان یک نوع غذا ارائه می‌گردد و دومی مثل رستوران سلف - سرویس (Self Service) است که اشخاص برای خوردن غذا تاحدودی حق انتخاب دارند. در هر دو حال معیار و انگاره وجود دارد - در اولی یکنواخت و کاملاً چشمگیر و در دومی ظاهراً متنوع - که پس از مدتی انتخاب کننده متوجه می‌شود که این انتخاب هم دست او نبوده و باب میلش نبوده است بلکه انتخاب او در مواردی بوده است که «انگاره» قبلاً انتخاب کرده است.

بهر حال به خصوصیات روحی و معنوی و فکری و ذوقی افراد توجه نمی‌شود و گویی همه کودکان و نوجوانان با هم در همه امور از نظر استعداد و قریحه برابرند و به رسیدگی و مراقبت خاصی نیاز ندارند. راهنما و هادی و ناصح مشفق هم وجود ندارد که آنها را در مراحل مختلف راهنمایی و رهبری کند و تنها تفاوتی که نظام آموزشی میان افراد قائل است فقط تفاوت میان قویتر و ضعیفتر است. این طرز تفکر ناشی از کل نظام اجتماعی است که گویی در جامعه همه افراد همسان و شبیه هستند. در نتیجه این روش سازمان آموزشی برای نیازهای

روحی و معنوی نوجوانان و جوانان ملجائی به شمار نخواهد آمد و محل شکفتگی شخصیت آنان نخواهد بود و به همین دلیل تعداد کسانی که در امریکا آموزشگاه راترك می کنند روز بروز زیادتر می شود و مواد مخدر، هر چند موقتی و تصنعی باشد، تا حدودی به نیازهای عاطفی آنها پاسخ می گوید. این وسیله ای است که آنها را به دور هم جمع می کند و پناهگاهی است برای نجات آنها از تنهایی و بوجود آورنده نوعی عاطفه مشترك.

ج. محیط کار: زندگی ماشینی و تأکید بر روی بازده روزمره، افراد را به صورت نوعی پیچ و مهره های ابزار تولید در آورده است. رواج ماشینهای خودکار و پیشرفت مغزهای الکترونیکی فشار کار بدنی افراد را کمتر کرده است. با حداقل توجه و صرف وقت و به کار بردن فکر عملی انجام می گردد و یانوعی تمرکز عصبی را موجب می شود (صدای زیاد...). در هر حال کار متمرکز ماشین، ابتکار را از افراد سلب کرده است و به همین دلیل هیچ خلاقیتی را در شخص موجب نمی شود و شوق و ذوقی را در اشخاص ایجاد نمی کند و روابط انسانی افراد را باهم در یک کارگاه محدود می نماید و به همین علت محیط کار بسیار ملال انگیز می شود و جوانان که با شوق و رغبت و عشق زیادشغلی را انتخاب می کنند، خود را با وضع یکنواختی روبرو می بینند و اینجاست که تناقضی بین مقتضیات محیط کار (که بسیار ملال انگیز است) و گفتار و رفتار سیاسی رهبران کشورهای غربی که از تغییر و تحول سخن می گویند، دیده می شود. یعنی جوانان صحبت هایی از دگرگونیها و تغییرات می شنوند در حالیکه خودشان را در محیط ساکن و بیحرکتی می یابند. این مسأله هم یکی دیگر از عوامل عزلت و تنهایی جوانان است که ناشی از کار و

شغل آنهاست و مواد مخدر به عنوان ملجاء و پناهگاه برایشان درمی آید که البته گروهی از آنان در سنین بالاتر بیشتر به الکل و داروهای مسکن متوسل می شوند تا به مواد مخدر، با این تفاوت که الکلیسم بیشتر انفرادی است در حالیکه مواد مخدر در جمع و با جمع استعمال می شود.

یکی از روانپزشکان فرانسوی به نام کلود الیونشتاین (Claude Olivenstein) که در این مقولات صاحب مطالعات زیادی است می گوید: علت استعمال مواد مخدر را باید در وضع فعلی نوجوانان جستجو کرد. تصویری که ما افراد بالغ در باره مراحل بلوغ و رشد جسمانی، غریزه جنسی و موفقیت اقتصادی و اجتماعی داریم با واقعیت امروز تطبیق نمی کند. مثلاً در گذشته ممنوعیتهای جنسی وجود داشت که امروز به علت بسط آزادیهای جنسی تقریباً از میان رفته است. قبلاً مراحل مختلف تحصیل دقیقاً تعیین کننده وضع و موقعیت فردی و اجتماعی جوانان بود و یا خدمت نظام، و مرحله بعد از آن، نقطه عطفی در زندگی جوانان به شمار می رفت و یا در نظر جوانان فرد سالمند و ارشد دارای مشخصاتی بود که مثلاً لباس مرتب می پوشید، کراوات می زد، آرایش موی خاصی داشت و هیأت و حالاتی را به وجود می آورد که نشان دهنده زندگی اجتماعی سازمان یافته زمانش بود در حالیکه امروز می بینیم که فرد بزرگسال نظیر جوانان لباس می پوشد و در هر سن و سالی می خواهد بسان جوانان در جشن و سرور شرکت داشته باشد و به همین دلیل جوان امروزی وجه ممیزه ای بین خود و فرد بزرگسال که نمونه و مظهر آینده اوست، مشاهده نمی کند. یا اینکه می گوئیم جوان باید به دنبال تکمیل تحصیلات باشد (بدست آوردن مدرک)، در حالیکه جوان می بیند که تحصیل و حتی داشتن مدارک تحصیلی تأمین کننده شغل برای او نیست و از این رو توجه و اعتنایی به ارزشهای

بزرگسالان ندارد. این بی اعتبار شدن ارزشها موجب سلب اعتماد از راه و رسم بزرگسالان و بروز یأس در او می گردد و همین خود عامل دیگری در بکار بردن مواد مخدر است. اخیراً همین محقق فرانسوی مطالعاتی انجام داده است که می گوید در سالهای پیش از استعمال مواد مخدر، جوانان، هم به علت فرار از وضع موجود و هم برای در انداختن «طرحی نو» برای اجتماع، گردهم جمع می شدند (قصد تغییر داشتند) ولی در حال حاضر چنین حالتی وجود ندارد. استعمال این مواد روز به روز به سنین پایینتر سرایت می کند و هدفهای اجتماعی تغییر و تحول و دگرگونی هم دیگر مطرح نیست و علت اصلی استعمال مواد مخدر فقط نجات از تنهایی است که جوان به دنبال آن است و نه در خانه و نه در مدرسه و نه در محل کار، در هیچ جا نمی تواند همزبان و همدلی برای خود پیدا کند و چون تمام درها به رویش بسته شده و در بن بست قرار گرفته است لذا به مواد مخدر پناه می برد. استنباطی که جامعه از علت شیوع مواد مخدر - که خود نشانه ای از بحران معنوی است - دارد بیشتر مبتنی بر اوهام است مثلاً گاه اصل لذت طلبی را محرك عمده می شمارند و گاه فرار از مسؤولیت و انگل بودن را علت می دانند در حالیکه اینها بیشتر معلول هستند که جامعه سالمندان آنها را می بیند و بیان می کند و شاید هم جامعه سالمند غربی از درك علت اصلی مسأله، عاجز است و دلیلش اشتباه بودن تعبیرات در این موارد است.

در باره خودکشی و رواج آن (در اروپا و امریکا) یکی از متخصصان امریکایی بنام پانلا کاتر (Penéla Cator) تحقیقی فراهم آورده است که بخشی از آن را در روزنامه نیویورک تایمز مورخ ۱۶ آوریل ۱۹۷۲ نشر داده است. وی در چند نمونه گیری در بین دختران دانشجو دیده است که بیش از ده درصد آنها قصد خودکشی داشته اند

و تحقیقات دیگری هم در امریکا نشان داده است که اساساً اقدام به خودکشی بین پیران از یکطرف و جوانان از طرف دیگر در این کشور بالا رفته است بطوری که سرشماری امریکا در سال ۱۹۶۸، اقدام به خودکشی را یازدهمین دلیل مرگ قلمداد کرده است و در سالهای پیش از ۱۹۷۰ متخصصان بطور متوسط میزان خودکشی را در امریکا ۲۷ تا ۳۰ هزار نفر بیان کرده بودند، یعنی هر روز در حدود ۸۰ نفر در امریکا خودکشی می کردند، بعلاوه تحقیق دیگری هم نشان می دهد که از هفت تصادف اتومبیل یکی به قصد خودکشی انجام می گیرد. از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۷۱ خودکشی جوانان مابین ۲۰ تا ۳۰ سال سه برابر شده است که سومین علت مرگ جوانان در این سنین شمرده شده است.

دونالد لایت (Donald Light) استاد جامعه شناسی دانشگاه پرینستون اخیراً مقاله ای در مجله علوم اجتماعی یونسکو انتشار داده است و خاطر نشان کرده است که هر خودکشی نهائی معادل ۸ تا ۱۰ بار اقدام به خودکشی است و نتیجه می گیرد که در امریکا در حال حاضر در حدود ۵ میلیون نفر زندگی می کنند که در دوران زندگیشان اقل یک بار اقدام به خودکشی کرده اند. از اینجاست که مسئله خودکشی در امریکا شدیداً مورد توجه است و انجمنهایی برای مبارزه با آن تشکیل داده اند و بنیادهایی بوجود آمده است تا هم به علل آن رسیدگی کند و هم به کمک افرادی که مصمم به خودکشی هستند، بشتابند. لایت نتیجه گرفته است که این اقدامات تکنیکی تأثیر بسیار ناچیزی در جلوگیری از قصد افراد داشته است. فنون و تکنیکهای بیان شده از طرف روانشناسان و جامعه شناسان نمی تواند افرادی را که از روی یأس و یا احساس پوچی حیات و تنهایی و بی اعتقادی به زندگی دست به خودکشی می زنند، امیدوار

معتقد به زندگی بکند. دلهره و اضطراب و تشویش ناشی از بحران روحی و اجتماعی، که دامنگیر نسل حاضر شده است، امری نیست که وسیلهٔ فنون و یا مداوای روانی قابل علاج باشد.

در اینجا لازم است متذکر شویم که امیل دورکیم، Emile Durkheim پایه‌گذار جامعه‌شناسی جدید در فرانسه تحقیق جامعی را برای نخستین بار دربارهٔ خودکشی انجام داد و در آن نشان داد که انتحار، که به نظر مردم امری کاملاً فردی جلوه می‌کند، برعکس بتمام معنی امری اجتماعی است یعنی افراد تحت تأثیر تغییرات و تحولات و تأثیرات اجتماعی، اقدام به خودکشی می‌کنند. به زبان دیگر، فرد وقتی خود را مطرود اجتماع، یا بی‌علاقه و بی‌ایمان به ارزشهای جامعه دانست، یا غیر قابل انطباق با آن دریافت، خودکشی می‌کند. آنچه را که دورکیم Anomie (تزلزل و اختلال قواعد و معیارهای جامعه) می‌نامد، عامل رواج خودکشی است و در حال حاضر مفهوم واقعی از دیاد انتحار را به دست می‌دهد. تحقیق دورکیم مربوط به اوایل قرن بیستم بوده، یعنی دوره‌ای که فرانسه مراحل اولیهٔ انقلاب صنعتی را می‌گذراند. در زمانی که دورکیم به تحقیق پرداخت، بخوبی نشان داد که افراد بعلت قیود و فشارهای اجتماعی و نومیدی از زندگی بیشتر اقدام به خودکشی می‌کنند و در حال حاضر مرتون (Merton) جامعه‌شناس امریکایی که دربارهٔ جامعهٔ امریکایی تحقیق کرده است می‌گوید که خودکشی در میان دو گروه بیشتر است: گروه کارگران، مخصوصاً کارگران غیر تخصصی، و گروه صاحبان مشاغل آزاد که وضع رضایتبخشی دارند، از قبیل پزشکان و وکلای دادگستری و مدیران اداره‌ها و جز آنها. مرتون می‌گوید دستهٔ اول به علت ناامیدی و بی‌اطمینان بودن از رسیدن به زندگی مناسب دست به خودکشی می‌زنند و دستهٔ دوم به علت جمع‌آوری مال و حس زیادت-

طلبی ناشی از نظام جامعهٔ امریکایی و در اضطرابی دائمی بودن از این وضع. به زبان دیگر. گروه اول از ترس نرسیدن به یک زندگی مرفه اضطراب دارند و گروه دوم بر اثر هیجان و تلاش در نگهداری و بهبود موقعیت و افزایش درآمد خود. مطلب مهم دربارهٔ گروه دوم اینست که آنان هرگاه وضعشان ولو بسیار مناسب و رضایتبخش باشد، وقتی حالت ساکن بخود بگیرد و در رشد و افزایش دائم نباشد، این را دلیل شکست دانسته دست به انتحار می‌زنند.

خلاصه خودکشی ارتباط مستقیم با طرز استنباطی دارد که افراد از موقعیت خود و زندگی خود و آیندهٔ خود و رابطه با اجتماع خود دارند و در نتیجه اعتقاد و امیدشان از یک سلسله ارزشها بکلی سلب شده است. در بازداشتگاههای هیتلری که افراد در سختترین شرایط زندگی بسر می‌بردند و قوای حیاتی آنها بتدریج از بین می‌رفت و مأموران آلمانی با حساب دقیقی دربارهٔ مقاومت بدن و روح انسان، اسیران را با تحلیل بردن قوای آنان به‌سوی مرگ سوق می‌دادند، معه‌ذا خودکشی در میان آنها بسیار اندک بود. چون در ورای بازداشتگاه به‌دنیایی می‌اندیشیدند و معتقد بودند و عشق می‌ورزیدند که دنیای زندگی و آزادی و امید بود و به همین جهت در برابر تمام فشارهای طاقتفرسا، مقاومت و پایداری می‌کردند.

در حال حاضر که خودکشی در مغرب‌زمین رو به افزایش است، بعلت فشار زندگی نیست بلکه به علت نبودن ایده‌آل و احساس خلاء و یأس از زندگی می‌باشد که هم در میان جوانان دیده می‌شود و هم در میان پیران. و مواد مخدر هم در حقیقت نوعی خودکشی است که به مرور زمان انجام می‌گیرد. همچنین دست‌کشیدن از فعالیت و تحصیل و رو آوردن به هیپی‌گری و بی‌علاقه بودن به آینده و شغل و جرم و جنایت

که در میان جوانان غربی رواج یافته است، کلاً در همان مقوله قرار می گیرد که دورکیم Anomie نام داده است. این حالات ناشی از نوعی خلاص روحی و احساس بیگانگی و تنهایی است که علم روانپزشکی و روانکاوی هم نتوانسته است به رفع آن کمک بنماید. در باب روانکاوی و اعتبار آن و اینکه نتوانسته است دردی را دوا کند خوبست از هاوید رایزمن (David Reisman) ذکری به میان آوریم که می گوید:

تازگی روانکاوی و روشهایی که از لحاظ درمان روحی وسیله زیگموند فروید در آخر قرن گذشته بیان شده بود، امروز تا حدی ارزش خود را از دست داده است زیرا آنچه فروید عنوان می کرد مربوط به جمعی بظاهر متزه طلب از طبقات مرفه وین بود که باروحیه پنهانکاری زندگی می کردند، یعنی وقتی این افراد نزد روانپزشک می رفتند می توانستند آنچه را که در برابر دیگران مخفی می کردند، با وی در میان بگذارند. این امر موجب تسکین هیجانات روحی آنها می شد که در اصل ادامه سنت اعترافات نزد کشیش در مسیحیت است که طبق رسم جدید رنگ علمی به خود گرفته بود، یعنی جامعه به حکم یک سلسله تعالیم اخلاقی و مذهبی که تظاهرات تمایلات جنسی را مذموم می دانست، باعث شده بود که این تمایلات مخفی و آشکار در ضمیر ناخودآگاه افراد به صورت عقده هایی باقی بماند ولی حالا که ملاحظات و قیود تا حدودی برطرف شده است و محرومیتها و ممنوعیتها به نسبت زیادی از بین رفته است و روابط جنسی تقریباً آزاد شده است و اصولاً چه خانواده و چه اجتماع قیودی برای بیان وارضای تمایلات اشخاص قائل نیست، دیگر از روانکاوی و محرمیت با روانکاو کار چندان ساختنی نیست. مسأله گناه و مفهوم گناه که در مسیحیت معنای خاصی داشت دگرگون شده است و به همین دلیل اقدام به آن و «گناهکار» بودن وضع دیگری یافته است و ناراحتی و اضطراب

و هیجانات افراد ناشی از سرکوب شدن تمایلات در ادوار مختلف زندگی، در ارتباط با پدر و مادر و خواهر و برادر نیست، بلکه ناشی از مجموعه‌ای از راه و رسم زندگی است که در دوران زندگی برای فرد پیدا شده است که احساس در بن‌بست و تنها بودن را در او بوجود آورده است.

۲. کهولت و سالمندی

افراد سالمند در مغرب‌زمین به‌صورت افرادی مطرود درآمده‌اند. در گذشته بعثت بالارفتن سن افراد و مجرب‌شدن آنها، بقاء و دوام اجتماع منوط به رعایت و به‌کار بردن نتایجی بود که به‌عنوان دستورالعمل از تجربه حاصل می‌شد و مظاهر این تجربه و حاملان آن هم افراد مسن بودند و از سوی دیگر به‌علت وضع بد بهداشتی و شیوع امراض، افراد خیلی در جامعه به مرحله پیری می‌رسیدند لذا پیری خود بخود نوعی ارزش بشمار می‌رفت ولی در اجتماع کنونی غرب بالا رفتن سن، مقیاس افزایش تجربه نیست چون پیری کار مهمی نیست که مستلزم تحمل شداید و مشکلات باشد. تجربیات زمان ما خاص افراد برگزیده‌ای نیست که تعدادشان نادر باشد. این امر مربوط به بهبود وضع بهداشتی و طبی افراد است. می‌توان گفت کهولت سن نظیر دیگر «محصولات» غربی است که جنبه همگانی دارد و از آنجا که دانش و تجربه هم وسیله افراد سالمند و مجرب منتقل نمی‌شود لذا پیری اهمیت و ارزش سنتی خود را در زمینه علم و علم‌آموزی و تجربه و تجربه‌اندوزی، از دست داده است. سیمون دوبووار (Simone de Beauvoir) چندین سال پیش تحقیق بسیار مفصلی درباره پیری در اروپا به‌عمل آورده است که در آن

می‌گویند پیران در جوامع غربی حالت افراد مطرود را دارند، چون دیگر در زندگی نقشی به عهده آنها واگذار نشده است و مثل گذشته وظیفه مشاور را به عهده ندارند. به زبان دیگر، پیری که آخرین مرحله رشد و کمال بود در مغرب زمین اینک دوره سقوط و تنزل آدمی است و در امریکای شمالی در حال حاضر بیش از ۱۸ میلیون تن بالای ۶۵ سال قرار دارند. در کشور فرانسه در سال ۱۹۸۰ در حدود ۲۰ درصد افراد بیش از ۶۰ سال خواهند داشت. در این کشورها هرچند پیران از نوعی مستمری برخوردارند ولی آنچه جامعه در مورد پیران انجام می‌دهد حالت ترحم و دلسوزی دارد. علت این وضع را می‌توان بدین صورت بیان کرد که تغییر سریع فنون و مهارتها، قبل از اینکه دوران سن کار افراد به پایان برسد، آنان را برای کارهای جدید نامناسب تشخیص می‌دهد و صاحبان صنایع ترجیح می‌دهند برای آموختن مهارتهای جدید از نسل جوان استفاده کنند. لذا قبل از سن ۶۰ سالگی تمایل به راندن افراد از میدان کار دیده می‌شود.

مطالعات جامعه‌شناسی نشان داده است که در ۵۰ سال اخیر، جز در مشاغل کشاورزی و پیشه‌وری، که عده قلیلی بدان مشغولند، فرصت بدست آوردن کار برای سالمندان نقصان یافته است. مثلاً در کشور فرانسه ۸۸ درصد اعلانهای شغلی شرط سن را کمتر از ۴۰ سال قرار داده است و از جهت خانوادگی نیز باید اضافه کرد که به علت تغییرات جدید و کوچک شدن خانواده و محدود بودن جای سکونت، پیران (پدربزرگها و مادربزرگها) از خانواده بیرون رانده می‌شوند. صنعتی شدن نیز موجب شده است که اشخاص از مسؤولیت و وظایفی که در جوامع روستایی داشته‌اند دور بمانند. وقتی پیران خودشان را غیر مولد می‌بینند، به خود چون مهمان ناخوانده نگاه می‌کنند.

در مغرب زمین انقطاع فرد از زندگی حرفه‌ای ضربت مهیبی است. برای اکثریت افراد، زمانی که به سن تقاعد می‌رسند و کاری ندارند، گویی دیگر موضوع بحث و گفتگو با نزدیکان و دوستان خود را از دست داده‌اند و چنین به نظر می‌رسد که فرد بازنشسته محکوم به خاموشی است، نه حرفی دارد و نه رأی و نظری - چون هر دو آنها ملازم کار بوده است که آنهم دوره‌اش به پایان رسیده است. از آنجا که در اساس، زندگی انسان وابستگی به کار و حرفه او دارد، چون محل کار، محل تماس و محیط اجتماعی است و تنها جایی است که شخص، شخصیتش را مورد توجه و اعتنای دیگران می‌بیند و از سوی دیگر کار ملاک سنجش افراد نسبت به یکدیگر است، چون آن را از وی بازستانند، وسیله ارتباط فکری او با افراد دیگر از او سلب می‌شود. چون شخص بازنشسته فردی است که طبق قانون جامعه که مبتنی بر اصل بازده است نمی‌تواند دیگر سهمی در تولید محصول داشته باشد. چنین شخصی که در سیستم تولیدی سهم نیست، حق استفاده از مزایای اجتماعی را هم ندارد، فقط حداقلی به صورت مستمری به او اعطا می‌شود و چون فرد بازنشسته درآمد کمی دارد در مصرف هم نمی‌تواند سهم زیادی داشته باشد (مگر اینکه ثروتمند باشد) پس جامعه غربی که اساسش بر تولید از یکطرف و مصرف از طرف دیگر بنا شده است، محلی برای اشخاص سالمند ندارد. پس از این جهت باید گفت دنیای پیران در مغرب زمین نه فقط دنیای کناررفته‌ها یا دنیای افراد بیکار است، بلکه دنیای کسانی است که برای جامعه وجود حقیقی ندارند. از اینجاست که ما متوجه سختی زندگی روحی افراد سالمند در مغرب زمین می‌شویم. برای نخستین بار در سالهای اخیر دیده شده است که تعداد خودکشی افراد بازنشسته، سال به سال فزونی می‌یابد. سرنوشت این پیران هم

تأسیس نظیر اعتیاد به مواد مخدر، مطلبی است که گویی جامعه یعنی افراد میانسانی که نقش مؤثری در گردش امور دارند حاضر نیستند به کنه آن توجه داشته باشند و مسأله را فقط از زاویه دید مادی در نظر می گیرند و بهمین جهت اتحادیه های کارگری هر چند وقت یکبار تقاضای اضافه مستحقوقی پیران را می کنند، گویی به صرف افزایش درآمد برای کسانی که در حقیقت خرجی ندارند، دیگر مشکلی باقی نمی ماند. در حالی که وقتی به آنها نزدیک می شویم متوجه خواهیم شد که احساس تنهایی و غربت از محیط کار و فرزندان برای آنها چه احساس دردناکی است، که نه افزایش مستمری و نه زندگی مرفه در آسایشگاههای پیران، هیچکدام نمی تواند آن را برطرف سازد. مطلب قابل توجه اینکه اتحادیه های کارگری مرتباً خواهان تقلیل سن کار هستند، مثلاً از ۶۵ سالگی به ۶۰ سالگی و از ۶۰ سالگی به ۵۵ سالگی - در حالیکه با در نظر گرفتن اینکه عمر متوسط رو به افزایش است، افرادی که در سن ۵۵ سالگی یا ۶۰ سالگی متقاعد می شوند بطور متوسط می توان گفت اکثریت آنها از ۱۰ تا ۱۵ سال محکوم به انزوا هستند و حال آنکه در اجتماعات غیر غربی، پیران تا آخرین روزهای عمر به نوعی فعالیت اشتغال دارند و کار نیز به فراخور استعداد و امکانات بدنی و فکری انسان در جه بندی شده است، مثلاً می بینیم حتی نه فقط افراد پیر بلکه اشخاص علیل هم که قادر به حرکت نیستند به صورت دربان و نگهبان و سرایدار و جز آنها در دکان ها و خانه ها و مساجد نقشی به عهده دارند. در مغرب زمین، یا امکان داشتن یک قسم فعالیتها از امتیازات طبقات مرفه است و یا فعالیتهایی که اشخاص در رابطه با کارهای علمی و تحقیقاتی دارند. میزان آنها بسیار محدود است و باز مطلب دیگری را که باید اضافه کنیم اینست که در جوامع غیر غربی به علت پیوندهای

خانوادگی و نقشی که پدر بزرگ و مادر بزرگ در نگهداری نوادگان خود دارند، موقعیت خاصی بوجود می‌آید که از یکسو هم به فرزندان خود کمک می‌کنند و هم احساس می‌کنند که حیات آنها مثمرتر است و از سوی دیگر این کوششها و پرستاریها برای آنان در حکم تجدید حیات است و خود را دوباره در دوران جوانی درمی‌یابند، دورانی که فرزندان خود را پرورش می‌دادند، و بدین نحو از لحاظ روانی رضایت را در آنها بوجود می‌آورد.

۳. خانواده و مسأله تغییر مسکن

سبک و نوع و کیفیت زندگی در مغرب زمین به قسمی است که جابجا شدن افراد از محلی به محل دیگر، امر عادی زندگیشان شده است. وانس پاکارد (Vance Packard) متفکر انتقادی و جامعه‌شناس امریکایی اخیراً کتابی در این باب انتشار داده است تحت عنوان ملتی از بیگانگان (*A Nation of Strangers*) که در آن بیان می‌دارد که چگونه افراط در تغییر محل سکونت در امریکا موجب می‌شود افراد نسبت به هم بیگانه گردند.

وانس پاکارد اشاره می‌کند که مفهوم مسقط الرأس از بین رفته است و آثار این سبک زندگی در درجه اول در روحیه کودکان بسیار عمیق است زیرا آنها به علت انتقال از محله‌ای به محله‌ای، یا رفتن از شهری به شهر دیگر، به هیچ محله و شهری احساس تعلق نمی‌کنند. آمارهایی که پاکارد فراهم آورده، نشان می‌دهد که یک امریکایی در طول عمر خود ۱۴ بار و یک انگلیسی ۸ بار و یک فرانسوی ۷ بار و یک ژاپنی ۵ بار تغییر مسکن می‌دهند. وی می‌گوید در امریکا ۴۰ میلیون

تن در سال نشانی خود را تغییر می دهند. نتیجه این امر اینست که اشخاص از احساس همبستگی نسبت به هم محروم هستند و به همین جهت می گویند که اکثر امریکاییها دچار نوعی نوستالژی یا غم غربت شده اند. او آوازه ها و تصنیفهای اخیر را که با آهنگهای غم انگیز ساخته شده است تجزیه و تحلیل کرده و حالات گمگشتگی و میل به جستجوی محلی را که افراد در پی آن هستند، نشان می دهد. پاکارد معتقد است که نداشتن احساس تعلق خاطر به محل و نداشتن دوستی با همسایگان و هم محلیها و همشهریها در افراد احساس کمبود ایجاد می کند که برای جبران آن به کار زیاد پناه می برند و یا اینکه یک حالت نارسیم (خودستایی مفرط) که ناشی از تحقیر دیگران و بی توجهی به آنها است در آنها بوجود می آید، یعنی نداشتن دوست قدیمی و پیوندهایی از این نوع را از بیلباتی دیگران می دانند.

پاکارد شهرهای جدید «اقماری» را بررسی کرده و می گوید این گونه شهرها حالت افسانه ای و موهوم به خود گرفته اند یعنی شهری به مفهوم قدیمی کلمه از نظر خصوصیات روحی و مدنی وجود ندارد که دارای اقماری به دور خود باشد. چون ۷۶ میلیون امریکایی در این قبیل شهرهای اقماری بسر می برند و در حقیقت این شهرها مجموعه ای از شهرکهای بی روح و بی هویت هستند که در کنار هم قرار گرفته اند؛ و به عنوان نمونه از خائمی که وضع خودش را تعریف می کند می گوید. شوهر این خانم در یک شهر کار می کند، برای خرید به شهر دوم می رود و دندانسازش در شهر سوم است و در شهر چهارم در انجمن و سازمانی به کار مشغول است. نتیجه این تماسهای متعدد ولی سطحی را وانس پاکارد در این می بیند که امریکاییها از داشتن نزدیکی زیاد با همدیگر گریزانند و نوعی سردی در روابط افراد وجود دارد که می خواهند با

صمیمیت مصنوعی آن را بپوشانند.^۱

نمونه این حالت را در طرز تسلیت گفتن به هم در هنگام اندوه و غم بیان می دارد. چون در این مواقع اگر افراد تجربه تماسهای عاطفی کافی داشته باشند می توانند به شخص اندوهناک نزدیک بشوند و حقیقه^۲ او را تسلیت بدهند و در غیر اینصورت، تماس مصنوعی است مثلاً در شهر آتلانتا (Atlanta) صاحب یک مؤسسه متوفیات طریقه نوینی را برای مراسم عزاداری ابداع کرده است که مورد استقبال قرار گرفته است به نام Drive-in که شاید بتوان آن را طریقه «تسلیت گویی سواره» نامگذاری کرد، یعنی اشخاص به محلی که جنازه در تابوت قرار گرفته است می روند و قاعدتاً طبق قوانین مسیحی باید به دور آن طواف بدهند. این طواف را بدون اینکه از اتومبیلهای خود خارج شوند، انجام می دهند. سواره دور محل می گردند و به اصطلاح نسبت به «عزیز از دست رفته» ادای احترام و وظیفه می کنند و بدین ترتیب لزومی ندارد که با صاحب عزا مواجه شوند و مطلبی را که (نمی دانند آن مطلب چیست) رد و بدل نمایند.

این تنهایی و عزلت در امریکا به مرحله ای رسیده است که خود به صورت یکی از وسایل کسب و تجارت درآمده است بطوریکه خانمی از روی سرشماری مطلع می شود که ۷۵۰ هزارتن در نیویورک تنها زندگی می کنند. بلافاصله سرویسی درست می کند به نام «کمک تلفنی» (Care Ring) که اشخاص با پرداخت یک دلار به صورت آبونمان می توانند دوستی برای مصاحبه تلفنی پیدا کنند که فقط روزی دوبار با آنها گفتگو نماید و این اشخاص به مؤسسه کمک تلفنی شماره تلفن پزشک و دربان منزل و یا یک دوست و آشنای خود را هم می دهند که

۱. مثلاً بلافاصله پس از آشنایی مختصر یکدیگر را با اسامی کوچک صدا بزنند.

اگر تلفن جواب نداد مؤسسه به این شماره‌ها تلفن بزند. همچنین مؤسساتی درست شده است که ملاقاتهایی را بین اشخاص تنها فراهم می‌کند و نیز مؤسسات بزرگ ساختمانی درست شده است که به افراد مجرد و تنها مسکن می‌دهد.

این مسأله تنهایی رابطه بسیار نزدیکی با الکلیسم دارد بطوریکه در کالیفرنیا که تعداد افراد منزوی و نومهاجر بیش از شرق امریکا است در صید و میزان مرگ و میر در اثر الکل دو برابر بالاتر است.

تحقیق دیگری که وسیله جامعه‌شناسان کانادایی صورت گرفته است نشان داده است که کسانی که از انگلستان به کانادا مهاجرت کرده‌اند در صورتی که به ایالت فرانسوی زبان رفته باشند نسبت اختلالات روحی در میان آنها دو برابر کسانی است که از انگلستان به ایالت‌های انگلیسی زبان کانادا بروند.

مطلب دیگر اختلالات روحی در میان دانشمندان و متخصصانی است که در مؤسسات فضایی امریکا مشغول کار هستند. تحقیقات روانی به این نتیجه رسیده است که فضانوردان و کسانی که با تحقیقات فضایی سروکار داشته‌اند، هیچگونه علاقه‌ای به امور محلی و تماس با دیگران ندارند، دوستان نزدیک آنها بسیار اندکند، با زن و فرزندان خود همبستگی زیادی ندارند، و نوعی خلاء عاطفی موجب افزایش توقع و درجه حساسیت و در نتیجه افزایش اختلافات خانوادگی آنها شده است. میزان الکلیسم در میان این گروه بالاست بطوری که در کیپ‌کندی (Cape Kennedy) نسبت معتادان به مشروبات الکلی بیش از سه برابر این نسبت در دیگر مناطق امریکا است و محققان روانشناسی علت این امر را در درجه اول در نقل و انتقال و تغییر محل سکونت دانسته‌اند. این مطلب برای کسانی که تا چندی پیش و شاید هم اکنون شیفته علوم و

تکنولوژی و پیشرفت بلاانقطاع آن هستند و برایشان همیشه فضانوردان و محققان امور فضایی مظهر و نمونه‌ای از انسان آینده محسوب می‌شوند قابل توجه و تأمل بسیار است.

خانمی فرانسوی به نام اینگرید کلایندر (Ingrid Kleinder) پس از چند سال اقامت در امریکا اخیراً کتابی تحت عنوان زنان امریکایی انتشار داده است. در این کتاب ضمن گفتگو با بانویی که در یک شهر ۲۵ هزار نفری در کالیفرنیا زندگی می‌کند، می‌گوید که این بانو زندگی بسیار مرفهی دارد ولی در منزلی دور از شهر بسر می‌برد و تابستانها ضمن برنامه تبادل دانش‌آموزان، پسر سیاهپوستی را به مدت دو ماه نزد خود به عنوان مهمان و همبازی دو پسرش انتخاب می‌کند؛ روز آخری که پسر سیاهپوست امریکایی می‌خواهد خانه او را ترک کند وی بسیار متأثر و غمگین است بویژه اینکه می‌داند که این کودک سیاهپوست از خانواده فقیری است و دارای خانه بسیار محقری است که به هیچ وجه قابل مقایسه با خانه میزبانانش نیست، این خانم بسیار مایل بوده است که روحیه مهمان خود را نیز در این شرایط بداند. لذا به وی می‌گوید: «تو می‌توانی با صراحت و صداقت احساس خودت را در این موقع که ما را ترک می‌کنی راجع به خانه ما و خانه خودت به ما بگویی».

کودک سیاهپوست در جواب می‌گوید: «من خیلی برای فرزندان شما متأثرم برای آنکه هروقت آنها بخواهند با رفقای خودشان بازی کنند باید شما با اتومبیل آنها را به مسافتی تا حدود ۸۰ الی ۱۰۰ کیلومتر ببرید در حالیکه من در محله خودمان روز و شب با دوستانم که همسایگان منم هستند در تماس هستم و هروقت اراده کنم می‌توانم دوستی را برای بازی یا صحبت و یا گردش پیدا کنم».

این احساس پسر سیاهپوست از لحاظ نظری نیز تأیید می شود چنانکه اخیراً از طرف یونسکو در تامپا (Tampa، دانشگاه کالیفرنیا، جنوبی) جلسه بحثی درباره تحولات فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی برپا شده بود. در این جلسه بخوبی دیده شد که اقلیتهای سیاهپوست و چینی و ایتالیایی و غیره از نظر فرهنگ و تمدن به علت انسجام روحی افراد با یکدیگر دارای قدرت و توانمندی بیشتری شده اند و دیگر سفیدپوستان به عنوان تفنن به لباس و آواز و موسیقی آنها نگاه نمی کنند و به علت اعتماد به نفسی که اقلیتها برای اولین بار نسبت به آداب و سنن و فرهنگ خویش از خود نشان می دهند امریکائیان سفیدپوست آنها را آنچنان که هستند، یعنی با اصالت فرهنگی شان، نگاه می کنند؛ یعنی در جامعه ای که پیشرفت اقتصادی و تحولات فنی بمنظور بدست آوردن سود هر چه بیشتر بوده است و ارزشهای فرهنگی و قومی و تاریخی و خانوادگی و غیره به حساب نمی آمده است و در نتیجه عامل قوام و دوام و پیوندهای عاطفی میان افراد از میان رفته است، اقلیتها بناچار این ارزشها را برای بقای خود حفظ کرده اند، در حال حاضر وضع بهتری دارند و بهمین جهت میزان خودکشی و اختلالات روانی در میان آنها کمتر است.

عامل دیگری که از نقطه نظر روحی قابل توجه است، مسائل مربوط به شهرهای بزرگ است که خود موجد احساس ناامنی شدید شده است، یعنی حالت بی نام و نشان بودن از یک سوی موجب رشد و نمو احساسات خشونت آمیز شده است و به علت نبودن نظارت جامعه بر افراد، فرد خود را آزاد به هر کاری می بیند و از سوی دیگر ناشناس بودن به حس ناایمنی اشخاص کمک کرده است بطوری که می توان مثلاً در شهر لوس آنجلس کسی را یافت که مدتها در پیاده روی بایستد و در انتظار شخصی باشد که از وی اطلاعی بخواهد، ولی شخص

موردنظر (چه اتومبیل سوار و چه پیاده‌رو) حاضر به توقف و پاسخ‌دادن به او نباشد (به علت نگرانی و وحشت از دیگران). بهمین جهت می‌توان این نوع شهرها را «بیابان شهر» نام نهاد^۱.

این احساس ناامنی به این درجه هرچند خاص شهرهای امریکاست و در آنجا هم این وضع را تا حدی برخورد و تصادم بین سیاهپوستان و سفیدپوستان ایجاد کرده است، معهذا باید امریکا را که در مسیر ماشینیزم و تغییرات سریع عوامل اجتماعی و هنجارهای عاطفی قدم برداشته است در این‌گونه امور همیشه مدنظر قرار داد.

کوتاه سخن اینکه زندگی ماشینی و توسعه زندگی شهرنشینی، بدون درنظر گرفتن نیازهای عاطفی افراد و افراط در سپردن امور شخصی به سازمانهای (دولتی و یا خصوصی) و کوشش در غیرشخصی کردن روابط و خلاصه به تصور اینکه ماشین و سازمانهای گوناگون آن جوابگوی همه نیازهای آدمی است، در غرب حالت خاصی را بوجود آورده است که امروز همه متفکران و افراد دوراندیش را نگران ساخته است و همه در پی یافتن راه‌حلهای تازه‌ای هستند که انسان مجبور نشود برای رهایی جسمانی، روان خود را تباه سازد.

۱. در امریکا این صحنه زیاد اتفاق افتاده است و دیده شده‌اند اشخاصی که در خیابانها ناظر زد و خوردهای سخت و خونین (حتی قتل دکشتار) بوده‌اند و کوچکترین مداخله‌ای برای پایان دادن به این صحنه از خود نشان نداده‌اند، یعنی اشاعه نوعی بی‌اعتنائی نسبت به دیگران از خصایص زندگی در شهرهای امریکا شده است.

کشورهای صنعتی و استعمال مواد مخدر

یونسکو در مبارزه با استعمال زیانبخش مواد مخدر گام بزرگی برداشته است و در برنامه‌ای که سال گذشته به تصویب کنفرانس عمومی آسازمان رسید تشکیل سمینارهای متعددی برای بررسی استعمال مواد مخدر در کشورهای صنعتی منظور گردیده است.

وجه تمایز سمینار اخیر یونسکو با سایر سمینارهای مشابه در برگزیدن شرکت‌کنندگان آن بود. این بار به جای اینکه دانشمندان و متخصصان به دور هم جمع شوند افرادی که هیچ مقام یا منصب خاصی نداشتند برای بررسی مسأله اعتیاد به مواد مخدر به تبادل نظر پرداختند. شرکت‌کنندگان در سمینار افرادی بودند که به دلایلی مختلف با معتادان جامعه خود در تماس نزدیک بودند و شناخت و انگیزه شخصی و بشر دوستانه آنها را به کمک معتادان و ادا داشته بود.

همه شرکت‌کنندگان در سمینار یونسکو بر این عقیده متفق بودند که استعمال مواد مخدر و ترك خانواده و فرار جوانان از خانه و مدرسه و خودکشی و خشونت و ستیزه‌جویی تمام تظاهرات مختلف یک پدیده واحد یعنی ناسازگاری روانی و اجتماعی جوانان است.

عامل مهم دیگر عدم کنترل واقعی در فروش مواد مخدر (از قبیل هروئین و مورفین و ال‌اس‌دی) شناخته شد. از طرفی مشروبات الکلی، قمارهای مسکن، و داروهای محرك که به اندازه مواد مخدر مضر است سهولت در دسترس مردم است و هیچ‌گونه ممانعتی در اشاعه آن به -

عمل نمی آید.

نکته دیگری که در این سمینار مورد بحث قرار گرفت این بود که استعمال مواد مخدر هنوز برای جوامع غربی به صورت یک مسئله لاینحل و پیچیده باقیمانده است. مؤسسات مسئول و سازمانهای حزبی و اولیاء دولت و توده مردم و مطبوعات هیچکدام نتوانسته اند این مسئله را آنطور که باید درک کنند. نظرات و عقایدی که درباره مسئله اعتیاد به مواد مخدر وجود دارد چیزی جز یک رشته پیشداوری نیست و گویی که مردم از درک حقیقت دوری می جویند. یکی از دلایل این طرز تفکر نادرست که متأسفانه رواج دارد، تمایل جامعه به بازگرداندن معتادان به زندگی قبل از اعتیاد است در حالیکه جوان معتاد پس از ترك و بازگشت به زندگی و محیط اولیه اش بلافاصله متوجه می شود که رفتار اطرافیان نسبت به او با گذشته فرق دارد و به او به چشم یک معتاد سابق نگاه می کنند. شرکت کنندگان در سمینار بر این عقیده اند که ترك اعتیاد وقتی به نتیجه کامل و مثبت می رسد که اجتماع با حسن تعبیر و آغوش باز شخصی را که ترك اعتیاد کرده بپذیرد و با فراهم آوردن محیط کار و زندگی مطلوب او را در رهایی از اعتیاد مصمم ساخته و در برخورداری از یک زندگی سالم یاری دهد.

علت اعتیاد چیست؟

حاصل تجربیات شرکت کنندگان در سمینار در این خلاصه می شود که درهم شکستن آخرین حلقه زنجیر مقاومت، شروع اعتیاد است. افراد بیکس و تنها و ناامید از سویی و افراد به ظاهر برخوردار از همه چیز از سویی دیگر چون در تلاشهای زندگی در می مانند، به مواد مخدر پناه می برند.

گرمایه‌های ممتد زندگی (پدر الکلی یا مادر طلاق گرفته‌ای که از عهدۀ تربیت فرزندش بر نمی‌آید، شکستهای تحصیلی، مشکلات محیط کار و روابط ناسازگار با اطرافیان و جز اینها) از جمله عواملی هستند که عجز و درماندگی معتاد را تشدید می‌کنند.

نکته دیگری که مورد توجه شرکت‌کنندگان در سمینار یونسکو قرار گرفته اینست که تا ده سال پیش که استعمال مواد مخدر بیشتر در کشورهای شرق و شرق دور و در میان طبقات محروم رواج داشت چندان موجب وحشت و نگرانی کشورهای غربی نگردید، ولی از زمانی که مصرف مواد مخدر در میان طبقات مرفه و حتی طبقات بسیار بالای مغرب زمین رواج پیدا کرد کشورهای غرب با نگرانی زیاده‌متوجه مسأله اعتیاد شده و خواستار بررسی و چاره‌جویی در سطح جهانی گردیده‌اند.

تجارب و مشاهدات در کشورهای مختلف

نمایندگان کشورهای مختلف هریک تجارب خود را درباره مسأله اعتیاد بازگو کردند. نمایندگان «هلند» که خود را Street Corner Workers (خدمتگزاران خیابانی) می‌نامند ضمن تشریح نتیجه تجارب و مشاهدات خود می‌گویند که افراد گروه آنها توانسته‌اند با صبر و شکیبایی بتدریج اعتماد معتادان را به‌خود جلب کرده موجبات ترك اعتیاد آنها را فراهم آورند. بزرگترین مشکل معتادان «تنهایی» و رنج از تنهایی است و آنها در تماس با افراد گروه خدمتگزاران در می‌یابند که ماده مخدر خود چیز قابل‌بخشی نیست بلکه وسیله‌ای است برای برقراری رابطه با دیگران. وقتی معتاد به رابطه و دوستی با افراد گروه خدمتگزاران اعتماد پیدا

ناگفته نماند که اشخاص ناباب و فروشنندگان مواد مخدر به این خانه‌ها رخنه کردند و کار به جایی رسید که ناچار این خانه‌ها را منحل ساختند. پس از آن دست به تجربه دیگری زدند، بدین معنی که معتادانی را که شخصیت بالنسبه متعادلی دارند و پایبند به دوستی با افراد غیر معتاد می‌باشند پس از معالجه به مدت چند هفته در گروه‌های کوچک همراه با یک مددکار اجتماعی به خارج از شهر بفرستند تا در این مدت بتوانند ترك اعتیاد کنند و سعی شود که رابطه انسانی مددکار با معتادان سابق به هیچ وجه قطع نشود و سالها ادامه داشته باشد.

از تشکیلات وسیع دیگری که در کشور دانمارك وجود دارد کلینیکهای روزانه و کلینیکهای شبانه و کلینیکهای سم زدائی و مؤسساتی است که بر دوران بعد از ترك اعتیاد نظارت و سرپرستی دارند و نیز در شمار همین دسته می‌توان از مؤسسات «نوتوانی» نام برد. بطور کلی در شهر کپنهاك پنج مرکز بزرگ وجود دارد که هر یک روش خاصی را برای درمانهای خود بکار می‌برند. در کلوپ جوانان این شهر که ۳۷۰ عضو دارد ۱۷ مددکار اجتماعی کار می‌کنند که وظیفه درمانی آنها ایجاد روابط سالم انسانی و ادامه طولانی این روابط با معتادان است.

کشور دانمارك که در این روش درمانی تجربیات زیادی بدست آورده است بتازگی هر مددکار اجتماعی را در تماس دائم با دو معتادی قرار می‌دهد که انگیزه کافی برای ترك اعتیاد دارند و در این ارتباط انسانی مددکار به تمام مسائل و مشکلات معتادان وارد می‌شود و هشیارانه یا ناخودآگاه نقش پدر، مادر، برادر و خواهر و حتی «من» (Ego) بیمار را بر عهده می‌گیرد و معتاد را در راه رشد شخصیت و «خودیابی» تا مراحل و نتیجه نهایی یاری می‌کند. نقش این مددکاران اجتماعی از نظر روانکاوی و روان درمانی در مراحل مختلف فرق می‌کند. در نظر شخص

بیماری که از اجتماع بریده و از روابط اجتماعی کناره گرفته وی گاهی نماینده اجتماع بشمار می آید، چیزی که زیاد برای بیمار خوشایند نیست. گاهی ناخودآگاه نقش مادر را به عهده می گیرد و با پرستاری از معتاد مانع از تمایل سیر قهقرایی در او شده و موجبات رشد روانی و عاطفی بیمار را فراهم می آورد و به معتاد شوق زندگی دوباره می دهد. گاهی پدر مهربانی می شود که به ارزشهای تحمیلی اجتماع که مورد طرد معتاد است اعتنا نمی کند و به معتاد امکان می دهد ارزشهای جدیدی را در شخصیت تازه خود بیابد. در تمام این دوره تحول شخصیت و سیر وسلوک «خود-یابی»، مددکار اجتماعی باید همراه و همپای معتاد باشد تا این ارتباط انسانی سالهای سال ادامه پیدا کند و معتاد نه تنها مبادرت به ترك اعتیاد نماید بلکه در این تولد جدید «خود واقعی» (Real self) را بیابد.

این تجربه نه تنها سرانجام به درمان معتادان می انجامد بلکه نا-بسامانیها و بیماریهای اجتماع را که معتاد قادر به مقابله با آنها نبوده است نیز به ما نشان می دهد و هر جا که بین اجتماع ترك شده و معتاد مطرود تضادهایی دیده شود مددکار اجتماعی ناچار است که آنها را برطرف کند و با ایجاد محیط تازه مسیر صحیح اجتماع را به او بنمایاند.

تجارب کشور بلژیک

مسأله گریز نوجوانان از خانه و مدرسه در بلژیک مشکل تازه ای را به وجود آورده که مضار و مخاطرات آن از اعتیاد و مواد مخدر بیشتر است. در این کشور هر سال بیش از ۱۵ هزار نوجوان از خانه و خانواده خود می گریزند و متعاقب آن مرتکب انواع بزه ها شده و دیر یا زود مبتلی به مواد مخدر می گردند. معتاد معمولاً برای اعتراض به جامعه

به مواد مخدر پناه می برد در حالیکه در بلژیک اعتراض به جامعه و کشش به سوی تجربیات تازه در زندگی در مرحله اول به صورت ترك خانه و خانواده و مدرسه تظاهر می کند.

مصرف الکل و داروهای مسکن و خواب آور در سوئد

مصرف مواد مخدر غیر مجاز تنها مسأله ای که سوئد با آن مواجه است نمی باشد، باید مصرف بیش از حد مشروبات الکلی رانیز به آن اضافه نمود. در سال ۱۹۷۲ در سوئد ۱۱۰,۶۴۲ نفر را به جرم بدمستی بازداشت کرده اند و در همین سال ۳۹۳ نفر بر اثر افراط در مشروب خواری در گذشته اند و با این حال مصرف الکل روز بروز زیادتر می شود. گذشته از این مصرف داروهای مسکن اعصاب و خواب آور نیز روبه ازدیاد است. در سال ۱۹۷۲، ۸۷۰ میلیون قرص مسکن در سوئد مصرف شده است یعنی بطور متوسط سالی صد قرص برای هر نفر.

اکثر کسانی که از داروهای مسکن استفاده می کنند در همان شرایط زندگی معتادان به مواد مخدر بسر می برند با این تفاوت که کارشان غیر قانونی نیست و بزهکار محسوب نمی شوند و زمانی که بر اثر افراط در مصرف قرص مسکن در تنهایی و اتاق محقر خود می میمرند کسی از حال آنان خبردار نمی شود.

کلیه شرکت کنندگان در این سمینار خاطر نشان کردند که نمی توان راه حل معجزه آسائی را برای مبارزه با مشکل اعتیاد پیشنهاد کرد. روشهایی را که هر یک از این کشورها به کار می برند در مرحله آزمایش و تجربه است و نمی توان در انتظار نتایج درخشان فوری بود. مهم آنست

که در جامعه روحیه‌ای براساس حس تعاون و همبستگی اجتماعی به وجود بیاید، چون در واقع وجود خشونت و عدم تحمل در جوامع غرب یکی از عوامل اصلی توسل جوانان به مواد مخدر است. تا زمانی که این خشونت به یک نوع ملایمت و رأفت و حسن تفاهم تبدیل نشود باز گرداندن جوانان معتاد به جامعه امکان‌پذیر نیست و تا روزی که درك اعتیاد و رفتار افراد جامعه نسبت به معتاد تغییر نکند توسل به درمان با روشهای کنونی برای جلوگیری از اشاعه مواد مخدر به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. در این شرایط نه مدرسه و نه وسایل ارتباط جمعی نقش مؤثری نخواهند داشت. مهم آنست که همه به اتفاق آراء بپذیرند که استعمال مواد مخدر در درجه اول یک امر اجتماعی است و لذا دید قضایی و پزشکی موجود باید بتدریج جای خود را به یک دید روانی اجتماعی و انسانی بدهد.

نظر مطبوعات رسمی

چندین گزارش در باره مطبوعات اروپا و امریکا در رابطه با مسئله اعتیاد به مواد مخدر در این سمینار مطرح شد. مهمترین نتیجه بررسی جرایم این بوده است که مواد مخدر یکی از مهمترین منابع خبری برای مطبوعات است. مردم با نگرانی و در عین حال نوعی کنجکاوی خاص اختیار مربوط به مواد مخدر را مطالعه می‌کنند چون از کشت تا تجارت و توزیع و مصرف مواد مخدر همه مراحل مرموز و ناآشنا برای مردم است. موضوع تجارت غیرقانونی مواد مخدر به وسیله «مافیا» در امریکا و ماجراهای مربوط به آن از موضوعاتی است که همیشه برای خوانندگان تازگی دارد. هر چند روزنامه‌های سنگین و جدی مثل

واشنگتن پست و نیویورک تایمز در امریکا و لوموند در فرانسه و تایمز در انگلستان گاهی با انتشار مطالبی می‌کوشند عوامل مختلف تولید و تجارت و مصرف مواد مخدر را برای خوانندگان خود تشریح کنند ولی بطورکلی روزنامه‌ها برای جلب نظر خوانندگان به جنبه‌های هیجان انگیز این مسأله بیشتر می‌پردازند و در نتیجه، به جای روشن شدن علل و عوامل مربوط به تجارت و قاچاق و استعمال مواد مخدر دامنهٔ اوهام و تصورات نادرست را در اذهان عمومی گسترش می‌دهند. مثلاً تا چندی پیش در اکثر جراید امریکا صحبت از توطئهٔ بزرگی می‌شد که «خارجیان» برای تضعیف ملت امریکا طرح کرده‌اند. به همین جهت افکار عمومی امریکا طرفدار منع کشت خشخاش است. آنچه افکار عمومی را در امریکا به هیجان آورد گزارش سناتور «مورفی» در سال ۱۹۶۷ در بارهٔ اشاعهٔ مواد مخدر در میان سربازان امریکایی در ویتنام بود. از آن زمان مسألهٔ اعتیاد سربازان امریکایی همچنان اهمیت خود را در مطبوعات حفظ کرده است. بررسی در بارهٔ مطبوعات نشان می‌دهد که همواره جنبهٔ پلیسی و جنایی مبارزه با مواد مخدر بر جنبهٔ هشیار کردن نسل جوان برتری داشته است.

مطبوعات جوانان

انتشارات منتسب به جوانان که آن را انتشارات «Undeground» یا زیرزمینی^۱ می‌خوانند مواد مخدر را به دو دسته تقسیم کرده است: اول

۱. انتشارات زیرزمینی انتشارات ممنوعه‌ای از نظر قانون نیستند بلکه این انتشارات بطور منظم یا نامنظم بصور مختلف (جایی و افست و پلی‌کپی) از طرف گروه‌های مختلف که دارای کارفرمای خاصی هستند نشر می‌شود.

مواد ملایم. دوم، مواد قوی. مواد ملایم مانند حشیش و ماری جوانا است که خطر اعتیاد بآن بشدت مواد مخدر قوی نیست و مواد قوی شامل هروئین وال. اس. دی و غیره می باشد. نویسندگان این نشریات اولاً معتقد به تفکیک این مواد هستند ثانیاً استعمال مواد مخدر ملایم را کم-خطرتر از مواد قوی می دانند و با استعمال مواد مخدر قوی مبارزه می کنند و مبارزه آنها بطور کلی با مبارزات مطبوعات دیگر فرق دارد. آنها در این نشریات دلایل استعمال مواد مخدر ملایم را اینگونه شرح می دهند:

۱. فرار از عالم واقع: درك و كشف ذوق هنری و عوالم شاعرانه و در این مورد به شعرا و نویسندگانی مانند «بودلر» و «آلفرد-دوموسه» اشاره می کنند.

۲. انتقاد از مفهوم سلامت: در انتشارات جوانان مفهوم سلامتی که در مطبوعات دیگر به کار می رود با طنز مورد انتقاد قرار می گیرد، برای آنها آدم سالم مترادف با آدم محافظه کاری است که منحصرأ به دنبال پول و مقام است و وجود او از نظر روابط و شخصیت انسانی منشأ اثر برای دیگران نیست. از نظر این گونه مطبوعات انسان سالم یعنی انسانی رها شده از هر قید و بند جامعه. تعادل روحی و سلامت واقعی در صورتی مفهوم دارد که انسان همه این تجارب از جمله استعمال مواد مخدر (البته ملایم) را بدست بیاورد و نه اینکه از آنها بگریزد.

۳. وسیله درك معرفت: برای جامعه، معرفت تنها از راه آموزش و هشیاری کامل و درك عقلانی مقدور است، در حالیکه برای نویسندگان این مطبوعات مستی و از خود بیخودی و نشئه هم راهی دیگر برای کسب معرفت است. در نظر آنها سستی ناشی از مواد مخدر ملایم اولاً باعث شك و تردید نسبت به مبانی و اصولی است که آموزش متداول در اذهان بوجود آورده است و ثانیاً وسیله درك مراحل و عواملی است

که از راههای متداول فکری میسر نیست. آنها معتقدند معرفتی از این راه نسبت به عالم واقعی و عالم مادی و عوالم درونی حاصل می‌شود که دستیابی به آن از راه منطق و تحقیق علمی عملی نیست. رفتار آدمی آنچنانکه «فروید» می‌گوید تا حد زیادی ناشی از ضمیر باطن یا ضمیر ناخودآگاه اوست که باید از راههای دیگری به آن دست یافت.

۴. جنبه دیگر اعتیاد به مواد مخدر نوعی اعتراض جوانان نسبت به جامعه مصرف کننده و نظام سرمایه‌داری است و در مقابل جامعه سرمایه‌داری نیز به سهم خود معتادان را به صورت دشمن و مخرب جامعه نگاه می‌کند و چون معتاد که خود قربانی جامعه مصرف کننده است همه‌جا مورد شماتت و ملامت می‌باشد لذا خود را موظف به یک نوع مبارزه با این جامعه سودجو می‌داند.

مطروودین یا منزویان اجتماع

گفتیم چگونه معتادان به علت از هم گسستگی‌های خانوادگی، شکست تحصیلی، بیکاری، طغیان، در بدری، معاشرتهای ناسالم، و مشکلات توانفرسای دیگر، درمانده و بیکس از «دایره» اجتماع طرد می‌شوند و چون قطعات چوب و فضولاتی که در ساحل با امواج آب بالاوپایین می‌روند در حاشیه اجتماع زندگی و دنیای خاصی برای خود به وجود آورده‌اند.

در این سمینار مفهوم زندگی حاشیه‌ای، یا زندگی در حاشیه اجتماع (Marginal) دقیقاً مورد بحث قرار گرفت و خارج شدن از دور زندگی عادی اجتماعی و رانده شدن از اجتماع را جزو خصایص جامعه صنعتی امروز دانستند. از آنجا که هر فردی از نظر جسم و

روح، حرفه و فرهنگ، باید دارای آمادگی کامل باشد، آنتهایی که مختصر رختی از خود نشان دهند سرعت از دور چرخ گردان و سریع جامعه خارج می شوند. زیرا قانون جامعه قانونی «بازده» است که این اصل منشأ اصلی تمام حرکات و تحولات جامعه می باشد. این موتور برای تولید هر چه بیشتر و سریعتر در گردش است و بمحض اینکه افراد جامعه در هر سن و موقعیتی که هستند نتوانند خود را بامقتضیات این قانون سازگار کنند از جامعه طرد می شوند. فرد مطرود ممکن است مرد چهل ساله ای باشد که بر اثر فرسایش سریع تخصصها و دگرگونی مشاغل دیگر تخصص و تجربه اش به کار نمی آید یا کسی باشد که در کشمکش رقابت ناتوان و درمانده شده، یا شخصی باشد که به اندازه کافی «نیرومند» و خشن نیست یا دانشجویی که با سرعت لازم و بموقع از عهده مسابقه یا آزمون خاصی بر نمی آید. واضح است که اکثریت این مطرودین و «کنار زده ها» را جوانان تشکیل می دهند که در آستانه ورود به جامعه از آن رانده می شوند و چون جوانان بیشتر آسیب پذیرند در برابر نابسامانی های خانوادگی، مشکلات آموزشی و کمبودهای عاطفی در معرض صدمات بیشتری هستند. هنگامی که جوان در می یابد که در مقام مقایسه با دیگران و طبق ارزشهای قابل قبول جامعه نمی تواند مقام و منزلتی در جامعه به دست بیاورد خود را مطرود فرض کرده و از دیگران دوری می جوید و وجودش را بی ارزش می پندارد. این قطع رابطه موجب تسریع بیگانگی و جدایی او از سیستم اجتماعی است و جوان ناگهان خود را در موقعیتی می یابد که گویی وظیفه اش نفی همه قوانین و ارزشهای اجتماعی است. نه فقط دیگر حاضر به کار کردن نیست بلکه اشتغال به کار یا فعالیت را که خود یکی از ارزشهای اجتماعی است رد می کند. بدین ترتیب مالکیت فردی و سایر ارزشهای اجتماعی را بتدریج یا یکباره به کنار می زند و در

نتیجه دزدی را کار ناپسندی نمی‌شمارد و کار به جایی می‌رسد که حتی به سلامت خودش هم اهمیت نمی‌دهد. مسیری که جوان در آن می‌افتد از غیبت‌های مداوم در مدرسه شروع شده و سپس تبدیل به فرار و ترك كانون خانوادگی می‌شود که همراه آن استعمال الكل و سیگار هم هست تا اینکه بالاخره با استعمال مواد مخدر خصوصاً مواد مخدر قوی انزوا و قطع رابطه او با جامعه به مرحله‌ی نهایی خود می‌رسد. از اینرو عده‌ای در سمینار معتقد بودند که در این مرحله استعمال مواد مخدر برای جوان نشانه‌ی قطع رابطه او با اجتماع است. معتاد بدین وسیله می‌خواهد بی - اعتنایی خود را نسبت به تمام ارزشها و اصول جامعه به خود و به دیگران ثابت کند؛ در نتیجه گریز از جامعه و طرد ارزشهای اجتماعی را انتخاب می‌کند. درك و چاره‌جویی این پدیده که در کشورهای غربی رو به - افزایش است تنها از طریق يك تجزیه و تحلیل اجتماعی امکان‌پذیر است.

بطور خلاصه نظر شرکت‌کنندگان در سمینار یونسکو این بود که استعمال مواد مخدر نشانه‌ی يك بحران کلی جامعه است. يك بحران هویت‌که ناشی از احساس گم‌گشتگی اجتماعی و فردی است. از این‌رو توجه به شماره‌ی روزافزون معتادان و درك مسائل و مشکلات آنها و کوشش در باز دادن زندگی اجتماعی و سلامت و توانایی جسمی و روحی به آنها می‌تواند عامل مهمی در تغییر و تحول جامعه باشد. بنابراین یکی از راههای جلب اعتماد معتادان و به مبارزه برانگیختن آنها برای بازگشت به اجتماع و سلامت جسمی اینست که آنها را در مبارزه فردی و اجتماعی و در اصلاح و تغییر جامعه و سازمانهای اجتماعی شریک و سهیم بسازیم. و این مخالفان و سرگشتگان عاصی و روگردان از اجتماع را که با بیماری و نابودی خود آسیب رسان جامعه هستند یاری کنیم و با درك

مشکلات آنها به اصلاح پیردازیم و این نیروی مخرب را تبدیل به یک نیروی آموزنده نمائیم.

نتایج سمینار

سمینار یونسکو به این نتیجه رسید که معتادان به مواد مخدر را نمی توان بیمار روانی یا افراد تن پرور و احياناً «بزهکار» دانست بلکه آنها افرادی هستند که در زندگی خانوادگی و حرفه ای و در رابطه با سازمانهای اجتماعی دچار مشکل شده اند و در حقیقت پناه به مواد مخدر پرده ای است برای پوشاندن این مشکلات. زندگی ماشینی مغرب زمین موجب کاهش و محدودیت ارتباط و تماس واقعی میان افراد است. در شهرهای بزرگ و پر جمعیت و در تراکم و ازدحام زندگی شهری افراد ظاهراً به هم نزدیک و در باطن و در عوالم درونی انسانی که نیاز اساسی هر فرد بشری است از یکدیگر دور هستند. یکدل نبودن آنها و عدم اعتماد و عدم تفاهم متقابل احساس «تنهایی» کشنده ای را در جهان درون و بیرون بشر ماشینی غرب بوجود آورده است. فاصله و بیگانگی در رابطه جوانان با نسل گذشته شدیدتر و وخیمتر شده است. و چون جوانی دوران کشف روابط و شناخت زندگی فردی است، اگر امکان تبادل افکار جوانان با نسل قبلی از بین برود جوان نمی تواند بتنهایی موقعیت خود را در زندگی و در جامعه دریابد و در نتیجه خود را در یک «بن-بست» و «تنهایی» حس می کند و برای رهایی از این بن بست روانی و تنهایی مطلق به مواد مخدر روی می آورد.

تمام شرکت کنندگان در سمینار بر این نظر بودند که انتشار اخبار و اطلاعات نباید فقط محدود به مواد مخدر و استعمال آن باشد بلکه باید

در باره مسائل اجتماعی و بویژه مسائل جوانان هم مطالب مشروحی انتشار یابد.

درباره مبارزه با استعمال مواد مخدر اشاره شد که برای کمک و رسیدگی کامل به افراد معتاد مراکز کافی وجود ندارد و ایجاد مراکز مجهز درمانی به صورت آسایشگاههای مناسب که به معتاد امکان تماس با طبیعت و فعالیتهای هنری و ذوقی را می دهد ضروری به نظر می رسد. در این مراکز با ایجاد حس اعتماد و خوشبینی در معتاد می توان او را به زندگی طبیعی بازگرداند.

شرکت کنندگان در سمینار با هرگونه شدت عمل نسبت به - معتادان مخالفت ورزیدند و معتقد بودند که شدت عمل و سختگیری باید در مراحل تولید و قاچاق مواد مخدر و همچنین به مواد مخدر صنعتی که کارخانه های بزرگ به علت سودجویی به اسم مواد مسکن و غیره تهیه می کنند صورت بگیرد نه در مورد مصرف کنندگان که افرادی بیدفاعند و احتیاج به کمک جامعه دارند.

توصیه های سمینار یونسکو در پایان جلسات بدین شرح اعلام شد:
۱. تمایز استعمال مواد مخدر از مسائل جنایی بزهکاری و توجه بیشتر به جوانب روانی و اجتماعی مسأله.

۲. بسط و انتشار مطالب صحیح درباره مواد مخدر به منظور آشنا ساختن مردم و خصوصاً جوانان به زیانهای ناشی از این مواد.
۳. افزایش امکانات درمانی با تأسیس مراکز مجهز با در نظر گرفتن تمام جنبه های پزشکی روانی و اجتماعی مسأله اعتیاد.

۴. اشاعه روشهای جدید آموزش و پرورش بقسمی که پاسخگوی نیازهای گوناگون نسل جوان باشد و کوشش در مبارزه با آموزشهای

ملال انگیزی که خود موجب اعتیاد جوانان می شود و سعی در مطلوب ساختن آموزش.

۵. به کار بردن تمام وسایل آموزشی، خبری، و فرهنگی در یاری دادن به جوانان برای رشد و شکل دادن به شخصیتشان و دستیابی به یک مفهوم کلی جهانی و انسانی برای زندگی.

در این سمینار به نتیجه دیگری اشاره شد و آن اعتراف غالب معتادان نسبت به ارزشهای اجتماعی بود. آنها این ارزشها را دروغ و فریبده می دانند و در نتیجه با طرد این ارزشها به اعتیاد کشانیده می شوند. باید این گونه افراد معتاد را به دور هم گرد آورد و با روشهای معمول ترك اعتیاد روابط سالم انسانی با آنها برقرار نمود و به تماس نزدیک با طبیعت و دوری از زندگی ماشینی اهمیت بیشتری داد. پرداختن به کارهای دستی و پرورش ذوق و ابتکار شخصی و ارضاء حس زیبایی-پرستی و دوری از زندگی ماشینی و خلق یک اثر مادی یا هنری و احساس مفید بودن معتاد را ارضاء خواهد کرد و در رهایی او از اعتیاد به مواد مخدر بسیار مؤثر خواهد افتاد.

نظر دانشمندان جوان مغرب درباره

بحران اجتماعی و پیشرفت تکنولوژی*

ابتدا لازم است شمه‌ای از کار و نوع فعالیت دستگاهی که در یونسکو تحت عنوان «امور مربوط به جوانان» مسئولیت آن به عهده‌ام می‌باشد، بیان کنم. این دستگاه گواينکه با جوانان، یعنی با دانشمندان و هنرمندان و نویسندگان جوان و بطور کلی با کسانی که معرف روحیه و حال و نحوه تفکر و ذوقیات و تمایلات نسل جوان کشورهای مختلف می‌باشند، بطور دائم و مستقیم سروکار دارد، ولی کاری بطور اخص برای جوانان انجام نمی‌دهد؛ بلکه بیشتر به این منظور تأسیس شده است که بزرگسالان بتوانند از مسائل و نظرات جوانان آگاه شوند.

هدف اصلی ما این است که بینیم چگونه می‌توان در تمام گوشه‌های یونسکو به نظرات و مسائل و نیازمندیهای جوانان توجه بیشتر و دقیقتری مبذول داشت و برنامه‌ریزان و مسؤولان و متصدیان امور آموزشی و علمی و اجتماعی و فرهنگی در کشورهای مختلف به چه نحو می‌توانند مسائل و عقاید و نظریات نسل جوان دنیای امروز را بشناسند.

دست‌یافتن به این نظریات و آگاهی از این مسائل به وسیله کارشناسان و جامعه‌شناسان و روانشناسان و بخصوص از طرف سازمانهای دانشجویی کشورهای مختلف جهان انجام می‌گیرد و به این ترتیب تصویری از واقعیتهای مورد نظر بدست می‌آید.

یکی از مسائلی که در چند سال اخیر مورد توجه محققان سازمان یونسکو قرار گرفت رفتار و نظر جوانان درباره علوم و تکنولوژی بود. یعنی سعی در درک این نکته که طرز تلقی نسل جوان نسبت به علوم و تکنولوژی چگونه است؟ و جوانان امروز چه نظراتی در مورد علوم و تکنولوژی و آینده آن دارند؟

برای آگاهی از این امر دو سال پیش مجمعی در هلند تحت عنوان «جوانان و علم در جامعه معاصر» تشکیل یافت. شرکت کنندگان در این مجمع عددی از دانشمندان کشورهای غربی و ژاپن و معدودی دانشمندان کشورهای در حال توسعه بودند. غرض از تشکیل این مجمع، آگاهی از نظرات دانشمندان جوان درباره نقش علوم در جامعه بود. در اینجا بطور اجمال قسمتهایی از نتایج مذاکرات و مطالعات آن مجمع را به اطلاعتان می‌رسانم.

نظر دانشمندان جوان کشورهای امریکا و اروپای غربی مانند فرانسه، آلمان و هلند درباره علوم و تکنولوژی جدید، بیشتر منفی و انتقادی بود. آنها می‌گفتند در مقابل مسائل مهم دنیای کنونی - که عبارت است از انفجارهای اتمی و مخاطرات ناشی از آزمایشها و تسلیحات اتمی و انهدام و فساد محیط و تباهی منابع طبیعی و تقلیل مواد معدنی و افزایش جمعیت و فقر و عقب‌ماندگی اقتصادی - علم نه تنها نتوانسته است راه‌های قابل ملاحظه‌ای نشان دهد بلکه موجب و موجب پدید آمدن بسیاری از این مشکلات بوده است.

نظر دانشمندان جوان این بود که ما باید برای علم انسانی تری تلاش کنیم. علمی که واقعاً در خدمت انسان باشد و هدفهای انسانی را مد نظر داشته باشد. باید با فردپرستی (Individualisme) علما، که بر اثر موقعیت کنونی جوامع صنعتی مصرفی در مراکز تحقیقاتی در صدد یافتن

طریقه‌های جدید تکنولوژی هستند، مبارزه کرد تا دانشمندان به مسؤولیتهای اجتماعی خویش آگاهی یابند.

خلاصه اینکه دانشمندان جوان غربی اعتقاد و خوشبینی مفرطی را که تا این اواخر نسبت به علوم وجود داشت، مورد شک و تردید قرار دادند. آنها معتقد بودند علوم جدید اجزاء واقعیات امور را مورد مطالعه قرار نمی‌دهد و به کل واقعیات توجه ندارد و نظر دادند که بینش و روش متعارف علوم جدید - چه در زمینه تعلیم و تحقیق و چه در زمینه کاربرد تحقیقات علمی در صنعت - اصولاً باید تغییر کند و علم باید دارای چشم‌اندازی جهانی گردد و مصالح عموم ملتها را در نظر آورد. همچنین باید از قدرت استیلاجویانه گروه معدودی از کشورهای جهان، که پیشرفت علوم موجب قدرتشان شده است، جلوگیری بعمل آید. در علوم، شیوه‌ها و قواعدی را باید پیش گرفت که عموم مردم جهان بتوانند از آن منتفع گردند و بهره‌برگیرند؛ چرا که در حال حاضر جوامع مختلف بشری در برابر تکنولوژی شرایط نابرابری دارند.

انتقاد دانشمندان جوان از علوم دامنه بحث را به‌جایی رسانید که عده‌ای از آنان، که دارای اعتقادات افراطی‌تری بودند، نظر دادند که ترجیح می‌دهند تحقیقات علمی فعلی را رها کنند و به دنبال پیدا کردن طریقه‌های دیگری برای کاربرد صحیح و اصیل علوم بروند.

در این مجمع نه‌تنها کیفیت کنونی استفاده از علوم مورد انتقاد قرار گرفت بلکه از سازمانهای بین‌المللی و سندیکاها نیز نكوهش به‌عمل آمد. زیرا علمای جوان غربی نظر دادند که سندیکاها کار علما را از دید کمی مورد توجه و نظر قرار می‌دهند و توجه سندیکاها بیشتر به‌وضع اجتماعی و مالی و شأن و منزلت عالم است نه به‌اثر و نتیجه کار و

مسئولیت اجتماعی او.

سندیکاها کوشش می کنند ساعات کار محققان و استادان و دانشمندان را تقلیل دهند، اما از سوی دیگر هیچ کوششی به عمل نیامده است تا استفاده از این ساعات فراغت به نحوی باشد که به پیشرفت و بالا بردن درک و خودآگاهی و هشیاری اجتماعی دانشمندان کمک کند. می گفتند در حقیقت کم شدن ساعات کار کمکی به رشد شخصیت و پیشرفت فکری دانشمندان نکرده است، بلکه آنان را بیشتر تحت تأثیر اعلانات جوامع مصرفی قرار داده است و از این مقدمه نتیجه گرفتند که استفاده بیشتر دانشمندان از اوقات فراغت جز انزوای بیشتر از جامعه و اشتغال آنها به کارهای جدا از مصالح حقیقی جامعه، که خود موجب دوگانگی کار عالم و هدفهای اساسی جامعه می شود، حاصل دیگری به بار نیاورده است.

یکی از پیشنهادهای اساسی دیگر، که علمای جوان هلندی تحت عنوان مشکلات کلی دنیای امروز طرح کردند، درباره کامپیوترها بود. می گفتند استفاده از ماشینهای کامپیوتر خطر تمرکز قدرت در دست گروههای خاص را روز بروز تشدید خواهد کرد و میزان تسلط به زندگی خصوصی افراد را بالا خواهد برد. به همین دلیل است که دو ماه پیش در سوئد قانونی وضع شد تا استفاده از کامپیوتر درباره جمع آوری اطلاعات مربوط به اشخاص تحت قاعده ای در آید. در این کشور دیگر نمی توان روی فیشهای کامپیوتر اطلاعات خصوصی مربوط به زندگی افراد را بدون اطلاع خود آنها مورد استفاده قرار داد. زیرا اطلاع از احوال و خصوصیات اشخاص، خواه بخاطر تجارت یا افزایش نیروی کار یا هر دلیل اداری و سیاسی دیگر، موجب تشدید تسلط طلبی صاحبان قدرت، دستگاههای دولتی و یا مؤسسات بازرگانی

و صنعتی خصوصی، می‌شود و نتیجه این امر سلب آزادی فردی است. دسته دوم دانشمندان جوان کشورهای سوسیالیستی بودند که نسبت به علوم جدید آن شک و تردید یاد شده را از خود بروز نمی‌دادند و در بین آنها حتی نوعی اعتقاد و خوشبینی نسبت به علوم وجود داشت و در باره آن شک و بحث چندانی نداشتند. ایراد آنها از این نوع بود که باید امکانات بیشتری در اختیار دانشمندان قرار گیرد و موانعی از قبیل جامد بودن دروس و قدیمی بودن روش تدریس و منطبق نبودن آموزش با تحولات علمی، از میان برداشته شود. خلاصه نظر دانشمندان جوان کشورهای سوسیالیستی این بود که دروس مربوط به علوم در مدارس و دانشگاهها منطبق با پیشرفتهای علوم در آزمایشگاه و مراکز تحقیق نیست و شرق و غرب در حال حاضر در جریان پیشرفتهای علمی یکدیگر قرار ندارند. اما در باره آلودگی و تباهی محیط طبیعی، اضطراب و ناراحتی چندانی در نزد این دسته از دانشمندان مشاهده نمی‌شد و عکس العمل ترس انگیز آنان نسبت به این مسأله به درجه کشورهای اروپای غربی نمی‌رسید.

نظیر همین حالت اعتقاد و اعتماد به علم با اندک تفاوت نزد دانشمندان جوان کشور ژاپن نیز مشاهده می‌شد. جوانان ژاپنی، که گروه فعال و پرشوری بودند، علاقه و اعتقاد فراوانی نسبت به علم از خود نشان می‌دادند. اعتقاد آنان این بود که علم وسیله رهایی و نجات انسان است. حالت شک و تردید دانشمندان غربی نسبت به علوم در آنان دیده نمی‌شد، اما در عین حال خاطره «هیروشیما» بر افکار و اعتقادات آنان سایه انداخته بود. یعنی در حالیکه به علوم و آثار و نتایج آن ایمان داشتند بمحض یادآوری واقعه هیروشیما این حالت اعتقاد و ایمان به نوعی تردید و تأمل تبدیل می‌شد و از قدرت اعتقاد آنان می‌کاست.

دسته چهارم را دانشمندان جوان کشورهای در حال توسعه تشکیل می دادند. این دانشمندان مطلقاً شک و تردیدی را که دیگران در باره علوم و اثرات آن ابراز نموده بودند، از خود نشان نمی دادند. برعکس نظر آنان این بود که ما از کمبود علم در رنج و زحمتیم نه از زیادی آن. می گفتند محققان کشورهای در حال توسعه برای تحقیقات در مراکز علمی و دانشگاهی اعتبار کافی ندارند و بخصوص از نداشتن ارتباط منظم با مراکز علمی جهان و نداشتن امکانات برای آگاهی از تحولات علوم شکوه می کردند. علاوه بر این می گفتند دانشمندان کشورهای در حال توسعه تأمین روحی و اجتماعی کافی ندارند و امکانات عملی برای تحقیق در این کشورها بسیار اندک است و علما و محققان از استقلال و آزادی کامل و کافی در کار علمی و فکریشان برخوردار نمی باشند.

بطور کلی نگرانی اساسی دانشمندان جوان کشورهای در حال توسعه از دو جهت بود: یکی دور افتادگی از مراکز علمی جهان و دیگر احساس این خطر که پذیرفتن تکنولوژی جدید سبب جدایی آنان از سوابق و سنن فرهنگی و هویت ملیشان خواهد شد. این دو اضطراب کاملاً از نحوه تلقی دانشمندان جوان کشورهای در حال توسعه احساس می شد و اصرار آنها در این بود که در اخذ تکنولوژی غرب باید روشهایی را انتخاب کرد که ورود آن موجب قطع ارتباط کشورهای در حال توسعه با سنن و ارزشهای معنوی و فرهنگیشان نگردد.

این بود خلاصه نظر دانشمندان جوان کشورهای مختلف جهان که در آن کنفرانس گرد آمده بودند. اما نتایجی که خود از برخورد نظرات مختلف در این کنفرانس به دست آوردیم و طی گزارشی به همکارانم تقدیم نمودم بطور خلاصه چنین است:

۱. بیطرفی علوم برای اولین بار مورد تردید قرار گرفت. به عبارت دیگر تاکنون نظر بر این بود که علوم و تکنولوژی ذاتاً بیطرف است ولی در این مجمع دانشمندان جوان نظر دادند که ذات علم امروزی مهاجم و خشونت‌آمیز است و اصولاً نمی‌توان علوم و تکنولوژی را از نوعی استیلاجویی و قدرت‌طلبی که در ممالک صنعتی غرب وجود دارد جدا نگاه داشت. عملاً هم می‌بینیم که بسیاری از پیشرفتهای علمی کشورهای صنعتی جهان نتیجه کارهای تحقیقاتی مربوط به امور نظامی و تسلیحاتی است. من تا به آن روز تا این حد شک و تردید و حتی حمله و اعتراض را ندیده بودم علمی را که همواره تصور می‌رفت موجب ترقی و نجات بشر است و سالیان دراز از معتقدات مسلم جوامع پیشرفته جهان به‌شمار می‌رفت. چگونه این اعتقاد در مجمعی مورد شک و تردید قرار گرفت که اعضای آن را خود متخصصان رشته‌های مختلف علمی تشکیل می‌دادند و نظر می‌دادند که علم را نمی‌توان بیطرف پنداشت؟ زیرا خشونت و استیلاجویی و مهاجم بودن از ویژگی‌های آن است.

بنابراین یکی از نتایج این کنفرانس اعلام عدم بیطرفی علم بود، علمی که پیشرفت آن فی‌نفسه امری ضروری شده است، آنهم پیشرفت به هر قیمت، حتی به قیمت از بین بردن بسیاری از ارزشهای انسانی و به‌بهای عدم توجه به سرنوشت انسان و آینده او.

۲. شک در باره فایده به کار بستن روشهای علمی برای معرفت به حال انسان. شک در مورد این اعتقاد که علم، الگوی تفکر صحیح برای کلیه امور انسانی است و برای هر تفکر و شناسایی و تعقلی بهترین وسیله و ابزار را در اختیار می‌گذارد. خلاصه شک در باره امکان تعمیم روشهای علوم فیزیکی و شیمیایی و مکانیکی در زمینه‌های مربوط به علوم اجتماعی و انسانی. در این مورد هم بین اندیشمندان جوان نوعی

تردید نسبت به اصالت عقل و منطقی بودن روشهای علوم ظاهر بود و با نوعی شک در باره علم‌پرستی (Scientisme) که از قرن نوزدهم در افکار غربیان به وجود آمده، می‌اندیشیدند. حتی این نکته بیان شده که حقایق را از راههای دیگر نیز می‌توان بدست آورد. علم تنها کاشف رموز و اسرار جهان آفرینش نیست خصوصاً دنیای انسان و زندگی آدمیان الزاماً با معیارها و ضوابط علمی قابل سنجش نمی‌باشد. ایراد دانشمندان جوان به استفاده از روشهای علمی در امر شناسایی این بود که اینگونه روشها، حساسیتهای دیگر انسان را از میان می‌برد. آنها می‌گفتند تقویت شدید «دید عینی» انسان نسبت به مسائل بشری مانع توسعه قابلیت‌های دیگر انسانی در درك امور شده است.

۳. جستجو برای پیدا کردن نوعی تکنولوژی بنام Soft Technology (تکنولوژی ملایم) که در مقابل تکنولوژی تسلط امروزی قرار گیرد. بطور خلاصه در این باره چنین بحث شد که در عصر حاضر ما به تکنیک جدیدی نیاز داریم که مقدار انرژی ضعیفتری را به کار گیرد و بتواند با عناصر فرهنگی و ملی جوامع مختلف منطبق شود. تکنیکی که هماهنگیهای طبیعت را برهم نزند و تعادل منطقی آن را از میان نبرد. تکنیکی که محصول آن دوباره به سهولت قابل بازگشت به طبیعت باشد و استفاده از کارآیی آن طبیعت را فاسد نکند و بتواند نیروهای انسانی بیشتری را به کار گیرد و در نهایت امر، موجب رضای خاطر و نشاط باطن افرادی شود که بدان مشغولند و آن را به کار می‌گیرند؛ بی آنکه انسان در منظومه تکنولوژی بدل به ماشین بی اراده‌ای شود. خلاصه آنکه تکنیک مسلط امروزی به تکنیکی مبدل شود که توسط کسانی که آن را به کار می‌گیرند، مهار شدنی باشد.

برای رسیدن به این هدف باید فهرستی از طرحهای مربوط به-

چنین تکنیکی را تهیه کرد و در اختیار محققان و متخصصان و دانشجویان تکنولوژی قرار داد. گفتند علم متناسب با این تکنولوژی نوین هنوز کشف نشده است، باید آن را ابداع کرد و با شرایط بحرانی کنونی، که در بسیاری از زمینه‌ها ناشی از تکنولوژی جدید است، منطبق ساخت. خلاصه اینکه درسیاستهای علمی افقهای جدیدی را باید جستجو و کشف کرد که بتواند به نیازها و ضرورت‌های عصر حاضر با وجود تضادهای کنونی جوامع بشری پاسخ گوید و علم چندبعدی آینده را جایگزین علم یک بعدی کنونی کند؛ چرا که علم امروز تنها متوجه افزایش درآمد و افزایش کارآیی‌هاست و توجهی به جنبه‌های مختلف روان آدمی و جوامع انسانی و حیف و میل مواد اولیه و تباهی طبیعت ندارد.

اما مطلب دیگری که باید به اطلاع برسانم موضوع واکنش جوانان نسبت به گزارش کلوب رم می‌باشد. این کلوب گزارش گروه ام. آی. تی (M.I.T) را که به وسیله کامپیوترها تهیه شده بود منتشر نمود. در تحقیق M.I.T پنج عامل اساسی را به ماشینهای کامپیوتر داده بودند که عبارت بود از منابع طبیعی و سرمایه‌گذاری صنعتی و جمعیت و مواد غذایی و آلودگی محیط طبیعی.

پاسخ ماشینهای کامپیوتر در برابر این اطلاعات چنین بود که با امکانات کنونی طبیعت و با روال فعلی مصرف، کره زمین بیش از صد سال دیگر قابل زیست نخواهد بود و در نتیجه بشر فرصت فراوانی ندارد پس یا باید در نوع مصرف خود تجدید نظر کند و یا در نحوه استفاده از منابع طبیعی روشهای دیگری به کار برد. خلاصه آنکه کاربرد تکنولوژی از سویی، و افزایش جمعیت و مصرف از سوی دیگر، جهان بشری را تهدید می‌کند.

چاپ این گزارش در مطبوعات علمی جهان سروصدایی فراوان به راه انداخت. تهیه کنندگان آن با مراجعه به یونسکو اظهار داشتند که ما توسط ماشینهای محاسباتی توانستیم یک چنین ارزشیابی و برآوردی از برخورد انسان امروز با طبیعت بدست دهیم ولی چیزی را که هنوز نمی دانیم عکس العمل نسل جوان است نسبت به این برآورد. و از یونسکو خواستند تا ترتیب تماس عده ای از دانشمندان جوان را با تهیه کنندگان این گزارش فراهم آورد. عنوان بحث چنین بود: نسل جوان در مقابل تحولات تکنولوژی.

دانشمندان جوان نسبت به مطالعات فوق چنین نظر دادند که در این تحقیق مبادی و مبانی و عوامل مختلف به درستی در نظر گرفته نشده است و ارقام بطور کلی نشان دهنده واقعیت امور نیست. آنچه مهم است رابطه میان عوامل و نتیجه ای است که از ترکیب آن به دست می آید، مثلاً عامل جنگ و تجارت اسلحه و اراده سلطه جویی دول بزرگ، که یکی از علل اساسی بحران است، در محاسبات «ام. آی. تی» گنجانده نشده است. دانشمندان جوان همچنین گفتند که در این محاسبات به مسأله عدم تساوی در استفاده از منابع طبیعی، چه مابین کشورها و چه در درون کشورها، نیز توجه نشده است. مثلاً اگر آب در دنیا رو به کاهش است باید توجه داشته باشیم که یک نفر ساکن نیویورک ۴۰ برابر بیش از یک فرد ساکن شهر مدرس آب مصرف می کند و به همین صورت است موضوع مصرف مواد غذایی. بنابراین اگر یک رویه اصل به خطر افتادن زندگی در کره زمین مربوط به افزایش جمعیت باشد رویه دیگر آن مربوط به افزایش مصرف است.

یک عالم اجتماعی افریقایی به دانشمندان ام. آی. تی. چنین گفت: «چرا شما در مقابل انفجار جمعیت در کشورهای در حال توسعه از

انفجار مصرف در کشورهای پیش رفته سخن به میان نمی‌آورد با آنکه این خود یکی از مهمترین موجبات عدم تعادل است؟ در حال حاضر اگر یک امریکایی کمتر به دنیا بیاید این امر برابر است با به دنیا نیامدن ۴۰ هندی. بنابراین به جای آنکه بگوییم باید از افزایش جمعیت ممالک در حال توسعه جلوگیری کرد، بهتر است بگوییم باید از افزایش مصرف بی بند و بار در جامعه‌های غربی پیشگیری کرد.»

دیگر اینکه گفته شد توسعه اقتصادی و سیاست تحدید جمعیت و کیفیت رابطه میان کشورهای غنی و فقیر و مسئله محیط زیست و نظایر اینها عواملی است که همه به یکدیگر بستگی دارد و نمی‌توان یکی را مجزا از دیگری مورد مطالعه قرار داد. به همین جهت باید گفت بحران فعلی ناشی از آلودگی محیط زیست فقط یکی از مظاهر بحرانهای متقارن و متعدد در عصر حاضر است و گفتند هر آینه کشورهای ثروتمند «بحران انرژی» و یا «بحران کمبود مواد اولیه» و یا «بحران مالی و اقتصادی» و اخیراً «بحران محیط زیست» را عنوان می‌کنند این مطالب را منحصرراً از نظر منافع خودشان پیش می‌کشند و عنوان کردن این مسائل در لباس مصالح عمومی و کلی جهان دستاویزی بیش نیست. از طرح آلودگی محیط زیست و محدود بودن منابع طبیعی نباید چنین نتیجه گرفته شود که کشورهای عقب مانده در پی رشد معقول اقتصادی و استفاده از فواید و نتایج تکنولوژی نباشند.

در باره تحقیقات علمی گفته شد که نوع مصرف و جهت این تحقیقات باید تغییر کند زیرا امروز آنچه بیشتر مورد توجه دولتها و مؤسسات بزرگ صنعتی و بازرگانی است یکی موضوع تسلیحات است و دیگری ابزار و آلات مصرفی غیر ضروری که برای صدور از کشورهای صنعتی به کشورهای عقب مانده ساخته می‌شود. تحقیقات علمی بیشتر

در این دو زمینه صورت می گیرد نه در زمینه مبارزه با فقر و گرسنگی مردم کشورهای عقب مانده. به عبارت دیگر استعداد و قوه خلاقه عالم در حقیقت اسیر کسانی است که هدف آنها تأمین منافع و رعایت حال اکثریت افراد بشر نیست.

تکنوکراسی، یعنی سلطه بی چون و چرای تکنیک نیز مورد انتقاد آنان قرار گرفت و گفتند باید از حمد و ثنای کورکورانه تکنیک احتراز جست و در عین حال از سنت پرستی تعصب آمیز هم خودداری کرد. ولی تحقیق در طریقه های سنتی، به قسمی که بتوان با مقتضیات زندگی امروزی وفق داده شود، راه مناسبی برای پیشرفت صحیح تکنولوژی در کشورهای عقب مانده است.

در باره رابطه علم و سیاست گفته شد علم به هیچ وجه نمی تواند جانشین سیاست گردد. انسان نباید منحصرراً از نظر آماری، نظیر یک ماشین، مورد نظر قرار گیرد و «بیماری رقم و اعداد» باید جای خود را به «وسواس و شوق کیفیت» دهد و تجزیه و تحلیل های کلی و جهانی که موجب انحراف دید و تشخیص در امور واقعی می گردد باید مبدل به تجزیه و تحلیل در مقیاس ملی و منطقه ای گردد. به نحوی که انسان بتواند وضع و موقعیت خود را در تماس با تکنولوژی و طبیعت و محیط اجتماعی و فرهنگی خود بشناسد.

در پایان موافقان و مخالفان گزارش فوق در یک امر توافق داشتند و آن خطرناک بودن وضعی است که بشر در آینده خواهد داشت، یعنی اگر انسان خود را در اختیار تکنولوژی قرار دهد و در سالهای آینده بتواند آن را رام و مهار کند سرانجام چنین پیشرفتی برای بشریت معلوم نیست.

نتیجه حاصل از این جلسه این بود که یونسکو برای کنفرانس

مربوط به محیط زیست، که اولین کنفرانس در این موضوع بود، آمادگی بیشتری پیدا کرد. درست یک سال پیش، در ماه ژوئن، این کنفرانس در شهر استکهلم تشکیل شد.

در استکهلم به موازات کنفرانس رسمی و اصلی، که نمایندگان دول مختلف در آن شرکت داشتند، یک کنفرانس جنبی و مستقل دیگر هم بر پا شده بود. متخصصانی چون مارگارت مید و ژوزئه دوکاسترو در آن کنفرانس جنبی شرکت داشتند. شهر استکهلم به علت این دو کنفرانس، که یکی رسمی بود و نمایندگان از طرف دولتها تعیین شده بودند و دیگری آزاد، حال و هوای خاصی پیدا کرده بود. کنفرانس از وضعی که در آن عده‌ای تکنوکرات متخصص در اتاقهای دربسته بنشینند و در باره‌ی او و با و بالا و پایین بودن یک نقطه و پس و پیش بودن یک لغت بحث کنند بیرون آمده بود.

جوانها برای آنکه مخالفت خود را با تکنولوژی مهاجم نشان دهند نظرهایشان را به صورت کارناوال و نمایش و تئاتر و بالماسکه و غیره در آورده بودند تا از این رو انتقادات و نظرات خود را بنحو محسوسی نشان دهند. باید خاطر نشان کنم که در آنجا برای اولین بار بود که جوانان کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته بیشتر با یکدیگر توافق داشتند.

در کنفرانس رسمی شعار و فکر و ذکر کشورهای توسعه یافته این بود که باید از فساد محیط جلوگیری به عمل آید ولی آن فساد و تباهی محدودی که مورد نظر کشورهای توسعه یافته بود در کنفرانس غیر-رسمی و جنبی حفاظت محیط زیست با تردیدی همه جانبه مورد بحث قرار گرفت.

نمایندگان کشورهای توسعه نیافته دو دسته بودند. عده‌ای عقیده

داشتند که در راه توسعه، آلودگی محیط زیست مهم نیست. چنانکه نمایندهٔ برزیل گفت: «بیاید ما را آنگنان که می‌خواهید آلوده کنید ولی در مقابل، رشد اقتصادی ما را تأمین کنید. ما به پیشرفت صنعتی نیاز داریم.»

عدهٔ دیگری هم بودند (مانند نمایندهٔ الجزیره و نمایندهٔ چند کشور از امریکای لاتین) که معتقد بودند مسألهٔ اصلی فقط تباهی محیط نیست بلکه مسألهٔ مهم نحوهٔ استفاده از تمام منابع طبیعی است و طرز عادلانهٔ استفاده از این منابع.

در کنفرانس جنبی گفته شد امروز به کمک تکنولوژی جدید، از منابع طبیعی بطور نامناسبی استفاده می‌شود و محصول آن به صورت غیر عادلانه در بین کشورهای صاحب تکنولوژی و فاقد تکنولوژی تقسیم می‌گردد.

در نتیجه نظر همگان این بود که باید قوانین و قواعدی ناظر و حاکم بر نحوه استفاده از منابع طبیعی به وجود آید که تا حد امکان بتوان آنها را که به اتکاء قدرت تکنولوژی هرکاری را که می‌خواهند، می‌کنند سر جای خود نشانند. همچنین این نظر مورد قبول همگان بود که نوع بشر جزئی است از یک مجموعهٔ دقیق و درهم پیچیده که ارتباط آن با یکدیگر مطلب اساسی و حیاتی است. در سالهای اخیر این ارتباط با شدت و حدت بیسابقه‌ای ناگهان آشکار شده است. سیستمهای اقتصادی و اجتماعی در رابطهٔ خود با امور طبیعی (چه مربوط به محیط خارجی انسان و چه مربوط به طبیعت خود انسان) در گذشته حالت متعادل را به وجود آورده بود که اینک این تعادل در شرف از بین رفتن است و این وضع را غرور و خودخواهی و سودجویی چند کشور صنعتی باعث شده است. زیرا هدف تمدن صنعتی ساختن و مصرف کردن بی اندازهٔ کالا، بدون

در نظر گرفتن نیازمندیهای اساسی انسان و ظرفیت و امکانات طبیعی است. به این جهت علم و تکنولوژی مورد سوء استفاده قرار می گیرد و چون تاکنون در این مورد تکنولوژی عامل مؤثری در خدمت تمدن صنعتی بوده است، خود تکنولوژی به صورت وسیله ای برای تأمین منظور و مقصود خاصی قرار گرفته است. از این رو تمدن صنعتی حل مشکلات انسانی و معنوی را به تکنولوژی احواله می کند. مسلماً این طریقه فکر و عمل همراه کالاهای صنعتی در حال شیوع در سراسر جهان است. سرانجام در کنفرانس جنبی گفته شد در تعیین هدفهای اجتماعی وجهت گیریهای اقتصادی خارج از تمدن صنعتی باید در فکر الگوها و مبادی دیگری بود و حتی الامکان باید میزان مصرف مواد در کشورهای صنعتی، که از حد رفع احتیاج گذشته و به صورت بلهوسانه ای درآمده است، محدود شود.

باری، آنچه را که می خواستم در اینجا به اطلاعاتن برسانم پدیده ناشی از تمام این تحولات است که برای اولین بار در تفکر غربی بوجود آمده است. یعنی آگاهی نسبت به ارزش و مقام طبیعت. جامعه اروپایی از زمان رنسانس (از عهد فرانسیس بیکن) به بعد به طبیعت به عنوان «شیئی» می نگریست که صاحب ماهیت و روح خاصی نیست. طبیعت چیزی بود تسخیر شدنی. در اندیشه اروپایی امکانات طبیعت لایتناهی و بیحد بود و تصور می شد که از این طبیعت همیشه می توان بهره گرفت، ولی امروز متوجه این حقیقت شده اند که جنگل و رودخانه و دریا از اعمال بشری متأثر شده است و همین طبیعت در مقابل رفتار آدمیان در حال از دست دادن ماهیت خویش است. بزودی ماهیها در آبها می میرند و سبزهزارها به خشکی مبدل می شوند و مسمومیتهایی فضایی حیات را

در معرض تهدید قرار می‌دهد و حتی اقیانوسها هم از تهدید این خطر در امان نیستند.

د. د. ت (D. D. T.) علاوه بر آنکه در شیر مادران دیده می‌شود در گوشت و بدن پنگوئنهای قطبی هم تأثیر خود را ظاهر نموده است. یعنی مصرف سنتتیک و شیمیایی آنچنان نیست که بشر بتواند بطور بینهایت و بدون کنترل و بدون ملاحظه عکس العمل طبیعت، آن را به نفع خود به کار گیرد. در عصر ما ناگهان طبیعت ماهیت خود و تواناییهای خود را به انسان صاحب تکنولوژی نشان داد و این خود نقطه عطفی بود در مبنای تمدن غربی.

تمدن غرب چهار صدسال مبتنی بر این اصل بود که باید طبیعت را شناخت و مقهورش کرد و هرگز متوجه ذات و حیات خود طبیعت و امکانات آن نبود و نمی‌دانست که دائماً و بیرحمانه نمی‌توان بر پیکره طبیعت تازیانه بهره‌کشی نواخت.

در پس این چنین توجه و نگاه طبیعت بود که آثار و نحوه‌های اندیشه نو و کتابهای تازه که امروزه در جهان مد نظر است پدید آمد. از جمله این گونه کتابها کتاب جامعه‌شناس و فیلسوفی به نام تئودور روزاک است. این متفکر که اصلش از مجارستان است و سالهاست که در امریکا بسر می‌برد اخیراً کتابی را به نام آنجا که زمین بایر به آخر می‌رسد *Where The Wasteland Ends* منتشر کرد که به صورت عجیبی مورد توجه قرار گرفت. دو ماه پیش که در انگلستان بودم بیشتر علمای جوان را دیدم که این کتاب را در دست داشتند. کتاب به سبک زیبا و دلکشی نگارش یافته است و ما را به یاد آثار عرفانی خودمان می‌اندازد. جمله‌ای در پشت جلد کتاب از یک شاعر انگلیسی نقل کرده است که مضمون آن اینست:

«من ترجیح می‌دهم آواز خواندن را از پرندۀ کوچکی بیاموزم ولی به هزاران ستاره نرقصیدن را نیاموزم.» این خود نشان دهنده جهان‌بینی عارفانه نویسنده است. «زمین بایر» نیز اشاره به شعر بلندشاعر معروف انگلیسی الیوت (Eliot) است که دنیای غرب را به سرزمین بایر تشبیه کرده است.

در باب مسؤولیت علما «روزاك» در يك قسمت از كتابش، علوم تجربی و اثباتی را با دیگر معارف بشری می‌سنجد و از این مقایسه چنین نتیجه می‌گیرد:

«هر دانشجوی ریاضی بخوبی می‌تواند قواعد این علم را بفهمد و فرا گیرد اما هیچکس نخواهد توانست بخوبی گوته داستان دکتر فاوست را درك کند.»

یعنی برای شناخت دکتر فاوست بایست گوته بود ولی برای شناخت و درك اندیشه نیوتن، دانشجو بودن کافی است. به بیان دیگر، در هر اثر هنری يك خاصیت نهایی و مقصد اصلی وجود دارد که از جهان‌بینی خالق اثر سرچشمه می‌گیرد که قابل خلاصه کردن نیست و برای هر زمان و عصری حالت بدیع خود را حفظ می‌کند.

برای هر دانشجویی حافظ و شکسپیر تازگی دارد. دانشجوی علوم امروز دیگر متن نیوتن را نمی‌خواند. اما دانشجوی ادبیات ناچار است تولستوی و شکسپیر و سعدی را در متن بیاموزد. در کار عالم، شخصیت و هویت فردی از بین می‌رود زیرا تجزیه و انتزاع، عامل اصلی فکری اوست و تاریخ و سرنوشت بشری در کارهای عالم مطرح نیست. نگاه عالم نگاه انتزاعی و شخصی است. روزاك به همین جهت نگاه عالم را به نگاه مرده تشبیه کرده است، یعنی چشمی که در مقابل سرنوشت بشری بی‌توجه و بی‌اعتناست. او تنها می‌خواهد قواعد عینی

را درك كند و بشناسد. روزاك در مقابل اين شيوة نگرش، جهان‌بینی هنرمندانه را قرار می‌دهد که پر از حس شخصی است و نگران دنیای درونی بشر.

روزاك می‌نویسد که هر کس در نسل حاضر با هر مایه از قریحه و استعداد خواهد توانست علم را بیش از نابغه‌ها در گذشته پیش ببرد، زیرا وقتی وسایل و امکانات فراهم شد یک شخص که از حیث هوش و استعداد متوسط باشد امروز خواهد توانست بیش از یک نابغه سیصد سال پیش در کار علم پیشرفت نماید و این از خصوصیت فزاینده کتب علمی است. زیرا جمع‌آوری و نشر معارف بشری سبب شده است که هر کس بتواند از آخرین نتایج علوم استفاده کند. یک دانشجوی علوم می‌تواند مجموعه معرفتی را که طی قرن‌ها بدست آمده است در ظرف یک یا دو سال بیاموزد.

گاليله برای فرضیات خود وقت زیادی صرف کرد در حالیکه امروز همان فرضیات را در مدت کمی می‌توان فراگرفت اما در زمینه مربوط به ادبیات و هنر چنین امکاناتی وجود ندارد از این رو نمی‌توان بآسانی و بزودی هنرمند و ادیب شد.

برای علماء هر چیزی که عینی است واقعیت دارد، یعنی آن چیزی که واقعیت دارد عینی است. فرانسیس بیکن بهمین ترتیب کشف جهان آفرینش را آغاز کرد. بنا بر جهان‌بینی «بیکنی» هر چیزی که عینی نیست واقعیت هم ندارد. در طی یکی دو قرن اخیر این نحوه نگرش به هستی در هنر و فلسفه هم سرایت کرد زیرا روش علمی روش موفق و قابل احترام زمان شده بود، از این رو روش علوم هم بعلت همین موفقیت برای دیگر معارف انسانی به صورت الگو و سرمشق درآمد بود. چون فکر بیکنی رسیدن به حقیقت راتنها از راه مطالعه عینی الگو

و سرمشق مقدور می دانست. حاصل چنین نگرشی موجب تضعیف حساسیتها و قابلیت‌های دیگر انسانی شد. یعنی اگر کسی بخواهد از یک واقعیت فلسفی دفاع کند چنین فردی متفکر خرافی و دفاع او غیر علمی بشمار می رود.

عالم که در گذشته حاشیه نشین و فروتن بود در عصر حاضر در مرکز قدرت جا گرفته است. در دوره های پیشین تاریخ بمرحله عمل درآمدن نظریات عالم معلوم نبود، به همین جهت اعتبار و قدرت او اندک بود ولی در عصر حاضر تاریخ امکان عملی شدن نظریات عالم معلوم است و بمحض اینکه اندیشه ای به مغزش خطور کند قدرت آن را خواهد داشت که بلافاصله این اندیشه را به یک قدرت بزرگ مبدل کند. علما در گذشته هزاران اندیشه ابداعی داشتند که هرگز نتوانستند عملی کنند ولی دانشمندان امروز سهولت می توانند اندیشه های خود را به مرحله عمل درآورند، به همین جهت جهان بینی علمی در روزگار ما در مرکز قدرت قرار دارد.

روزاك می گوید: ما سه قرن پرومته را خدای خدایان کردیم. پرومته مظهر علم و دانش در تاریخ اساطیر یونان نشانه و علامت تمدن تکنولوژیکی امروز غرب است. همه چیز را قربانی پرومته کردیم. ولی اکنون به مامی گوید آنچه من کردم دانش برای دانش بود. اما شما از من توقع کار دیگری دارید، از من روحی می خواهید که من صاحب آن نیستم تا به شما بدهم. و اینجاست که انسان، انسان سرگشته روح خود به جای دیگری روی می آورد و چون حیوانی که در دام افتاده باشد پس از تقلاهای بسیار و ناامید از نجات، خود را سرشکسته و غرور و انسانیت خود را از دست رفته می بیند که به صورت موجودی پوچ و ناتوان در آمده است.

نکته دیگری از ریمون آرون (Raymond Aron) دانشمند اجتماعی فرانسوی، در اینجا قابل ذکر است. این دانشمند اخیراً کتابی در باره امریکا منتشر کرده است و در آن کتاب نشان داده است مخارج مهمی که صرف تحقیقات علمی در زمینه بمب اتمی و کلیه سلاحهای خطرناک که موجب کشتار جمعی می شود نه به وسیله نظامیان پیشنهاد شده است و نه به وسیله سیاستمداران؛ همیشه ابتکار اینگونه اعمال در دست دانشمندان بوده است که به دنبال موفقیت و نفوذ اجتماعی بیشتر، طرحهایی را به نظامیان و سیاستمداران پیشنهاد کرده اند.

امیدوارم زمینه های فکری را که در باره علم این چند سال اخیر در گروهی از کشورهای مغرب زمین پدیدار گشته به اطلاع رسانده باشم. آگاهی از این افکار برای علمای ما لازم است ولی معنی آن این نیست که ما هم به شیوه غرب که در پیشرفت تکنولوژی به مرزهای دیگری رسیده است، عمل نمائیم.

در حال حاضر قدرت علمی به غرب بی نیازی داده است. غرب امکان آن را دارد که علم را رها کند یا مورد انتقاد قرار دهد. اما ما نخواهیم توانست چنین راهی را در پیش بگیریم و یقیناً چنین عکس العملهایی نسبت به تکنولوژی در محیط ما وجود ندارد. جامعه امروز ما باید کوشش فراوانی در راه تحصیل علم بنماید. اما یک نکته مسلم است که باید به آن توجه داشت و اطمینان دارم که در این باب هیچ شکی نخواهید داشت. تمام علما از پیر و جوان این حقیقت را قبول می کنند که ما نمی توانیم در کار علم میمون صفت باشیم. نباید فقط از غرب تقلید کرده سرمشق بگیریم. باید عبرت بگیریم. ما باید این دو نکته را با هم مورد توجه قرار دهیم. غرب هم سرمشق ما و هم مایه عبرت ماست بنابراین نباید همیشه به غرب استناد کنیم که چون غرب چنین و

چنان کرده است ما هم باید عیناً همان راه را دنبال کنیم. این بدان معنی نیست که علم را باید کنار بگذاریم. در دنیای امروز هیچ ملتی نخواهد توانست بر پای خود بایستد و اظهار وجود کند بدون آنکه از امکانات علمی در سطح جهانی مطلع باشد و استفاده کند. منتها استفاده از این امکانات باید با توجه به خاصیت فرهنگی و ملی و شرط انطباق علوم با محیط خودمان و با فکر و اراده خودمان انجام گیرد. تقلید کورکورانه از دیگران در نهایت امر راه گشای مشکلات انسانی نخواهد بود.

به نظر من اندرزی را که ما می توانیم از بحران کنونی بگیریم این است که در دید خود نسبت به علوم مختلف غربی از حالت یک مقلد بیرون بیاییم و سعی کنیم خود صاحب اجتهاد گردیم. بقول فقهای خودمان باید مجتهد باشیم نه مقلد، مبتکر باشیم نه دنباله رو و تصور نکنیم که علم و پیشرفتهای علمی می تواند از توجه به خصوصیات ملی و تفکرات شخصی معاف باشد.

در دنیای کنونی فقط تفکر و مطالعه و خودآگاهی هر ملت در زمینه فرهنگ ملی موجب حفظ هویت و اصالت و پیشرفت می شود نه تقلید بدون تفکر و تأمل. تردید نیست که سرنوشت غرب برای ما باید سرمشق باشد و بیش از آن مایه عبرت.

بحران انرژی*

پیش از بحث در باره بحران ناشی از جنگ اخیر اعراب و اسرائیل و افزایش قیمت نفت در مغرب زمین، لازم است به ارزش و اهمیت مواد نفتی در صنعت و اصولاً زندگی امروز مردم مغرب زمین، توجه کنیم.

از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۷۱ افزایش استخراج زغال سنگ ۷۰٪ است، در حالی که استخراج و طبیعتاً مصرف نفت در همین فاصله حدود هزار درصد است و باید بخصوص توجه کرد که مقادیر فراوانی از این تغییر نسبت مربوط به بیست سال اخیر است. به عنوان مثال در کشور فرانسه در سال ۱۹۵۲، بیش از ۷۰٪ احتیاجات سوختی به وسیله زغال سنگ تأمین می شد در حالی که در سال ۱۹۷۱ این نسبت به میزان ۲۳٪ کاهش یافت و در طول همین مدت میزان مصرف نفت از مقدار ۲۲٪ به ۷۰٪ افزایش یافت. وضع دیگر کشورهای صنعتی مغرب زمین و ژاپن نیز چنین است، به استثنای ایالات متحده امریکا که در مصرف مواد انرژی زای مختلف، نسبت به سایر کشورهای صنعتی حد اعتدال را نگاه داشته است. به هر حال نتیجه اینکه امروزه تقریباً ۷۰٪ مواد سوختی را در کشورهای صنعتی جهان، نفت و گاز تشکیل می دهد.

جدول زیر میزان مصرف نفت و گاز و زغال سنگ را در کشورهای صنعتی و ژاپن و کشورهای سوسیالیستی نشان می دهد:

نفت	ساز	زغال سنگ	هیدرولیک واتم
ایالات متحده امریکا	۲۸٪	۲۲٪	۴ تا ۵٪
اروپای غربی	۵۰ تا ۵۵٪	۲۰ تا ۲۵٪	۴ تا ۵٪
شوروی و کشورهای سوسیالیست	۱۲ تا ۱۳٪	۵۵٪	۴ تا ۵٪
ژاپن	۷۰٪	۷٪	۸٪

طبیعی است که در ربع قرن اخیر استفاده‌ی نامحدود از منابع نفتی جهان، بخصوص کشورهای خاورمیانه، با بهای ناچیز، یکی از عوامل مؤثر رشد صنعت در کشورهای غربی و ژاپن بوده است. زیرا در طول این مدت بهای نفت، افزایش واقعی نداشت در حالی که قیمت مصنوعات و کالاهای غربی چند برابر شده است و علاوه بر این دولت‌ها نیز در این مدت از فروش نفت سهم مهمی به عنوان مالیات دریافت می‌کردند.

حوادث خاورمیانه در پائیز گذشته، خودداری عده‌ای از کشورهای تولیدکننده از تحویل نفت و متعاقب آن اقدام دسته‌جمعی و متحد کشورهای مذکور برای بالا بردن بهای نفت موجب پیدایش تزلزلی در اقتصاد و سیستم صنعتی کشورهای غربی و ژاپن گردید. زیرا نفت، نه تنها منبع انرژی سهل‌الانتقالی است بلکه ماده اولیه یک سلسله از صنایع گوناگون و جدید (پتروشیمی) نیز می‌باشد که در طول این بیست سال بصورت موجی عظیم زندگی و صنعت کشورهای غربی را فرا گرفته است. امکان کمیاب شدن و احیاناً در آینده نزدیک نایاب شدن این ماده حیاتی آثاری ناگهانی در کلیه شئون زندگی غرب بجای گذاشته است و چون غربی‌ها چنین واقعه‌ای را پیش‌بینی نکرده بودند این وضع را «بحران انرژی» خواندند.

اما از نقطه نظر کشورهای جهان سوم، که اصولاً منافع و مصالح آنها تاکنون با کشورهای صنعتی بیشتر تضاد و مغایرت داشته است تا توافق و تناسب، باید گفت این وضع بی شک سرآغاز دوران جدیدی است که رهائی این کشورها را از وابستگی‌های اقتصادی، بشارت می‌دهد. به همین جهت وقتی کشورهای صنعتی غرب، به ابتکار ایالات متحده امریکا، در صدد تشکیل جبهه واحدی در برابر کشورهای تولید کننده نفت برآمدند و کشور فرانسه با روش احتیاط آمیزی درخواست تشکیل یک کنفرانس جهانی درباره انرژی را به وسیله سازمان ملل متحد به عمل آورد، دولت الجزیره با تأیید ۷۷ کشور، یعنی کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای جنوبی، پیشنهاد تشکیل مجمع عمومی فوق العاده سازمان ملل متحد را داد که در این مجمع مسأله کلی مواد خام، منجمله نفت، مورد بررسی قرار گیرد.

نظر این کشورها بر این است که نمی‌توان استخراج و صدور و قیمت نفت را جدا از مسأله کلی و جهانی قیمت دیگر مواد خام در نظر گرفت. یعنی رابطه میان کشورهای تولید کننده و مصرف کننده مواد خام باید طبق نظم و قاعده‌ای معین قرار گیرد.

این مجمع که قرار است ماه آینده در نیویورک با شرکت ۱۳۵ کشور عضو سازمان ملل متحد تشکیل شود علی‌الاصول باید تصمیماتش منجر به برقراری و موازنه و تعادل جدیدی میان کشورهای تولید کننده و مصرف کننده مواد خام گردد و شاید بتوان امیدوار بود که کشورهای ثروتمند صنعتی سرانجام، از نظر تأمین منافع آتی خود هم شده، بپذیرند که ناچار باید به غارت بی رحمانه منابع طبیعی کشورهای فقیر پایان دهند چرا که برقراری یک نظام منطقی و عادلانه، تنها راه نجات بشریت از مخاطرات گوناگون است.

به هو حال از هم اکنون می توان گفت دیگر زمان آن فرا رسیده است که غرب در رسوم و عادات نهفته استعماری خود تجدید نظر اساسی به عمل آورد و در طرز تفکر صنعتی و پیش بینی های مربوط به آینده، شک کند. البته باید یادآور شد که محدود بودن مواد اولیه، مسئله تازه و پیش بینی نشده نبود، اما شکل بروز بحران انرژی و حوادثی که آن را به وجود آورد، تازه و غافلگیر کننده بود. مطابق گزارش بررسی دانشگاه M.I.T. در مورد ذخیره مواد طبیعی در صورتیکه مصرف آن سیر تصاعدی خود را طبق ملاك و میزان موجود ادامه دهد، این مواد تا پایان قرن بیستم از بین خواهد رفت:

نفت	تا ۳۱ سال
روی	» ۲۳
مس	» ۳۶
سرب	» ۲۶
قلع	» ۱۷

همچنین تهیه مواد اولیه گیاهی مانند چوب و پنبه و کائوچوك نیز با میزان رشد مصرف آنها هماهنگ نیست و کشورهای تولیدکننده این مواد با وجود مقاومت کشورهای صنعتی، قبل از بروز بحران اخیر موفق به بالا بردن قیمت این مواد شدند. مثلاً قیمت کائوچوك در دو سال گذشته سه برابر شد و قیمت چوب و پنبه فقط در سال ۱۹۷۳ دو برابر و قیمت فسفات سه برابر ترقی کرد.

در هر حال باید در نظر داشت که بحران انرژی یکی از نمونه های آسیب پذیری سیستم اقتصادی کشورهای غربی است و این کشورها با مصرف هر چه بیشتر مواد اولیه، که تاکنون بابهای ناچیزی می توانسته اند به دست آورند، خود به کاهش این مواد کمک کرده اند و در واقع عامل

اصلی به وجود آورنده شرایط کنونی و مسأله کمیابی مواد اولیه خود آنها بوده‌اند.

بحران اقتصادی بزرگ کشورهای غربی در سال ۱۹۲۹، که از نظر سیاسی باعث روی کار آمدن هیتلر و تغییر موازنه قدرتها در اروپا شد، از نظر اقتصادی مسأله بیکاری روز افزون را به همراه داشت که برای مبارزه با آن اصل کار برای همه (اشتغال کامل) دنبال شد. و علمای اقتصادی نظیر کینز عقیده داشتند که برای تأمین این هدف از انتشار پول (گرچه روز به روز از ارزش آن کاسته شود) و تورم دائم را به بار آورد، نباید هراسناک بود. نتیجه این وابستگی پولی به امر اشتغال سیستم اقتصادی را بیش از پیش مبتنی بر سود بیشتر و تراکم سرمایه در دست افراد معدود کرده البته «رشد» معروف را هم به دنبال داشت.

این رشد و تورم دائم، افراد طبقات متوسط و کم درآمد را هم امیدوار به دست آوردن سود می‌کرد و همین امید از برخوردهای اجتماعی می‌کاست. به این ترتیب رشد، به عنوان یک «فرار به جلو»، به صورت عامل ثبات سیاسی و اجتماعی کشورهای غربی درآمد. یعنی اشتغال کامل در صورتی عملی بود که تورم هم دائم باشد و بدین ترتیب هر اقدام در تثبیت قیمت‌ها، بلافاصله مسأله بیکاری را به دنبال داشت.

باید افزود که سیستم اقتصاد صنعتی غرب تضاد دیگری را نیز با خود داشت که آن ترقی و تکامل تکنولوژی بود و این امر به طور قهری زاینده بیکاری بود و سرعت این تغییرات چنان بود که افراد به علت عدم مهارت فنی بزودی از دایره کار خارج می‌شدند. به این ترتیب پس از جنگ جهانی دوم سیستم اقتصاد غرب، برای تأمین اشتغال کامل، تنها راه چاره را در افزایش تولید و به عبارت دیگر، تولید برای تولید دانست.

مثال آشکار این موقعیت، وضع کارخانه‌های اتومبیل‌سازی است. در برابر افکار عمومی و دانشمندان اقتصاد و مدافعان حفظ محیط زیست مبنی بر محدود کردن میزان اتومبیل، نظر و منطق دولت‌ها و صاحبان کارخانه‌های اتومبیل‌سازی این است که هرگاه از میزان تولید این محصول کاسته شود، هزاران کارگر بیکار خواهند شد.

نمونه‌ی دیگر این تولید بی‌هدف و اجباری، یعنی تنها تأمین اشتغال، این است که در انگلیس هنگامی که این بحث درگرفت که ساختن هواپیماهای کنکورد متوقف شود، اتحادیه کارگران هواپیماسازی به دولت انگلیس پیشنهاد داد که از این پس کارخانه بجای ساختن هواپیمای کنکورد به ساختن هواپیمای مافوق صوت جنگی بپردازد.

نتیجه سیستم تولید بر پایه هرچیز و هرکجا و به هر میزان و عادت دادن مردم از راه تبلیغ و آگاهی به مصرف هر چه بیشتر کالاهای غیر ضروری، این شد که ناگهان مسئله تمام شدن منابع طبیعی به صورت جدی مطرح شود. نتیجه این سیستم تولید و مصرف بی‌انتهای اثر و نفوذ شرکت‌های نفتی در وضع منابع دیگر انرژی بود بدین قرار که این شرکتها درسی سال اخیر مانع هرگونه تحقیق علمی جدی در راه یافتن جانشینی برای این ماده شدند. از تحقیق درباره استفاده از نیروی خورشیدگرفته تا باد و جذر و مد دریا و بهبود طریقه استخراج زغال سنگ و مهمتر از همه انرژی اتمی. اخیراً در ایتالیا گوشه‌ای از این کوشش‌های سودجویانه از پرده برون افتاد و نام چند تن از شخصیت‌های سیاسی این کشور برده می‌شود که تاکنون از شرکت‌های بزرگ نفتی رشوه‌هایی دریافت می‌کردند تا در ایتالیا کار تحقیق در امر امکان استفاده از انرژی اتمی و دیگر انرژی‌های جانشین نفت بجایی نرسد.

در موقعیت کنونی، یعنی پس از ایستادگی کامل کشورهای تولید

کننده نفت در برابر فروش، یا به عبارت درستتر از دست دادن ساده و ارزان این ماده حیاتی صنعت و اقتصاد غرب، اکنون با تمام «آرزوهای بزرگ» در راه یافتن نیروی جانشین نفت گام برمی دارد. و در میان تمام امکان‌های «زمینی و آسمانی» بیشترین توجه به سوی انرژی اتمی است که به اصطلاح با «شکافتن دل هر ذره»، هرچه زودتر، «آفتاب را در میان بیند»!

اما امکان استفاده از انرژی اتمی، به عنوان نیروی جانشین نفت، به دلایل فراوان، چندان هم ساده و آسان بدست نخواهد آمد چرا که:

۱. هنوز نتوانسته‌اند خطرات ناشی از تشعشعات اتمی را کاملاً مهار کنند.

۲. تاکنون توفیق نیافته‌اند راه چاره‌ای برای آلودگی آب رودخانه‌ها ببندیشند، زیرا برای سرد کردن راکتورهای اتمی به میزان فراوانی آب احتیاج است.

۳. هرگاه این دو مشکل اساسی از میان برداشته شود، از نیروی اتم تنها به صورت نیروی جانشین برق می‌توان استفاده کرد، در حالی که نیروی حاصل از نفت، قابل استفاده در زمین و هوا و دریا است.

۴. بحران اخیر نشان داد که وابستگی به یک منبع انرژی منحصر بفرد، موقعیت آسیب پذیری را سبب می‌شود که در صورت یافتن منبع تولید انرژی جدید، این حالت وابستگی از میان نخواهد رفت.

به این دلیل است که همزمان با پی‌گیری تحقیق دربارهٔ چگونگی استفاده از انرژی اتم، آزمایش‌هایی دربارهٔ استخراج نفت از سنگ‌ها و شن‌های نفتی نیز در جریان است و همچنین استفاده از انرژی آفتاب،

که از سال‌ها پیش مورد توجه بود و در حال حاضر نیز امید زیادی به آن بسته‌اند. البته باید در نظر داشت که استفاده از نیروی آفتاب در مناطق گرمسیر بیشتر میسر است و البته از نظر سلامتی و آلوده نکردن محیط زیست یکی از منابع بسیار باارزش می‌باشد زیرا در مقدار حرارتی که از خورشید به زمین می‌رسد تغییری پیش نمی‌آید تنها تبدیل انرژی صورت می‌گیرد.

با وجود این همچنان مهمترین منبع تولید انرژی، گذشته از نفت، زغال‌سنگ است که عامل اصلی انقلاب صنعتی در قرن هجده و نوزده و سبب تفوق صنعتی و تجارتي و گسترش نیروی دریایی انگلستان بود و نیز ترقیات صنعتی امریکا در صد سال گذشته به آن بستگی داشت. در مورد استفاده از زغال‌سنگ نیز مشکلات فراوانی وجود دارد:

۱. اغلب منابع زغال‌سنگ که از قرن نوزدهم مورد استخراج قرار گرفته است رو به پایان می‌باشد بعلاوه در کنار مراکز صنعتی کنونی قرار دارند پس باید برای استخراج زغال‌سنگ از منابع جدید، به نقاط دور دست روی آورد و این متضمن مخارج فراوان است.
۲. نیروی انسانی در استخراج زغال‌سنگ با مشکلات فراوان روبرو است و شرایط کار در این معادن دشوار است.
۳. آلودگی محیط زیست مشکل بزرگ دیگری در راه استفاده از نیروی زغال‌سنگ است. آنچنان‌که در سال‌های اخیر، به دلیل خطر اشاعه گاز گوگرد در فضا، از توسعه استخراج معادن زغال‌سنگ جلوگیری به عمل آمده است و هم اکنون مبالغ زیادی بمنظور تحقیق در این موضوع بمصرف می‌رسد که چگونه می‌توان باروش‌های کم خطر به استخراج زغال‌سنگ پرداخت.

در هر صورت برای یافتن نیروهای جانشین نفت و امکان بهره‌برداری کم خطر از آن‌ها به سال‌ها وقت و صرف مخارج فراوان نیاز است و هم این حالت مستلزم تغییر روحیه و عادات مردم می‌باشد. به عبارت دیگر تغییر مبانی تمدن غرب مطرح است. تمدنی که برپایه اعتقادات گوناگونی بنا شده است:

مثلاً «صنعتی شدن»، یعنی اعتقاد به این که در هر چیز و در هر حال ماشین به انسان ارجحیت دارد و اگر کاری را ماشین بتواند انجام دهد، خطای بزرگی است که انسان آن را انجام دهد. که البته مواد نفتی ارزان به دست آمده هم مشوق و محرك این طرز تفکر بود.

«شهری شدن»، که خود نتیجه و دنباله صنعتی شدن است. طریقه و نحوه زندگی شهری در مغرب زمین سبب شد که حتی روستاها هم رنگ شهر را به خود بگیرند، یعنی اختصاصات محلی از بین برود و روابط میان افراد هرچه بیشتر حالت وجنبه غیر شخصی بخود بگیرد و تمرکز و کاغذبازی اداری، وسیله ارتباط اشخاص با یکدیگر و بادولت باشد.

به عبارت دیگر روز به روز زندگی از محیط زیست طبیعی دور شود و اجتماعات انسانی، با قدرت ماشین و به کمک مواد نفتی ارزان، هرچه بیشتر حالت تصنعی به خود بگیرد.

علاوه بر این باید در نظر داشت که توسعه صنعت و زندگی شهری و همه کشفیات و ابداعات قرن نوزدهم و بیستم در واقع در جهت تأمین دوهدف بود که تمدن غربی رسیدن به آن را اساس مجاهدات افراد می‌دانست: افزایش طول عمر انسان، و افزایش ثروت جامعه به وسیله بالا بردن سطح زندگی افراد.

در این میان سرعت نیز به عنوان عاملی که گویی به عمر انسان

می افزاید به صورت یکی از وسائل مؤثر خوشبختی درآمده است، به قسمی که انسان با نوعی شتابزدگی رو به سوی آینده داشت. به عبارت دیگر یکی از ویژگیهای تمدن غرب نسبت به تمدنهای پیشین، همین گرایش به سوی آینده و اعتقاد به این است که علم و تکنیک هر مشکلی را از سر راه بشر برخواهد داشت.

بحران اخیر انرژی ضربه‌ای به این طرز تفکر بود. جامعه مصرفی غربی ناگهان به این نکته پی برد که انسان با همه قدرت خود در دخل و تصرف طبیعت، خالق طبیعت نیست و چون مواد طبیعی به پایان رسد دیگر کاری از انسان ساخته نیست.

مثال قابل توجه در این مورد کائوچوک است که به دلیل کمبود تولید طبیعی آن از سال‌ها پیش مصنوعات سنتتیک مشتق از مواد نفتی جانشین آن شد و نیز به همین ترتیب به دلیل استفاده از الیاف مصنوعی، که از فرآورده‌های پتروشیمی یا چوب بدست می‌آمد، نسبت به پنبه و کائوچوک حالت بی‌اعتنایی پیش آمد اما اینکه که هم نفت و هم چوب و کائوچوک کمیاب می‌شود. تمام سیستم اقتصادی متزلزل می‌گردد.

یکی دیگر از مشخصات سیستم اقتصادی غرب، مسأله ارزش افزوده است. یعنی غرب، همیشه قسمت اصلی قیمت یک کالا را در ارزش کار و مهارت و تخصصی می‌دانست که صرف تهیه آن شده بود و مواد اولیه تقریباً به حساب نمی‌آمد. بدین عبارت که اگر یک کیلو فلز، مثلاً به قیمت ۵۰ ریال وارد کشور صنعتی سوئیس می‌شد پس از تبدیل شدن به ساعت با قیمتی حدود صد برابر از آن کشور خارج می‌شد. یعنی برای غربی‌ها تاکنون عمل تبدیل و تغییر شکل ماده و بکار بردن فنون و ابداعات و سازمان دادن به کار تولید مهم بودند ماده اولیه. نتیجه آن که به قول معروف این مواد را مفت خود می‌پنداشتند و معتقد

بودند که صاحبان این مواد برای ادامه حیات و داشتن یک زندگی بخور و نمیر همواره ناگزیر خواهند بود منابع طبیعی خود را به هر قیمتی که غربی‌ها مایل باشند، در اختیار آنها بگذارند. میل و اراده فروشنده و میزان محدودیت استخراج، برای آن‌ها مطرح نبود.

تحریم نفتی، برای نخستین بار اهمیت و ارزش واقعی مواد اولیه را به غربی‌ها شناساند و نتیجه مهم آن تا حدود دگرگون کردن مقیاس و سلسله مراتبی بود که پیش از آن غربی‌ها برای ارزش هر کالا قائل بودند.

شاید بتوان گفت پس از پیدایش انقلاب صنعتی، این نخستین بار بود که غرب متوجه می‌شد ممکن است مواد طبیعی و اولیه ارزشی بیش از محصول داشته باشد. یعنی نفت، ارزشی بیش از اتومبیل و کائوچوک بیش از لاستیک و چوب بیش از مبل داشته باشد. زیرا با نفت و چوب و کائوچوک می‌توان انواع محصولات را ساخت، در حالی که محصول ساخته شده دیگر قابل تبدیل به محصول دیگر نیست. و اگر نفت و کائوچوک و چوب اصلاً وجود نداشت یا کمیاب بود، تمام هنر نمایی و شگفتی آفرینی علم و تکنولوژی غربی در تبدیل مواد بی‌اثر می‌شد.

به عبارت دیگر در گذشته کمبود یک ماده، فقط یک یا حداکثر چند نوع مصرف را متزلزل می‌کرد و مصرف مواد تقریباً بطور مستقل از یکدیگر صورت می‌گرفت، در حالی که در تمدن کنونی غرب وابستگی انسان به مواد اولیه به صورت سلسله زنجیر است و علت آسیب‌پذیری این تمدن در قبال طبیعت و مواد اولیه نیز همین است.

لوئیس مانفرد، متفکر و فیلسوف و مورخ بزرگ امریکایی که وسیع‌ترین تحقیقات را در باره تحول تکنولوژی و

زندگی شهرنشینی و تمدن ماشینی به عمل آورده است می‌گوید: «آنها که تصور می‌کنند بحران انرژی یک واقعه زودگذر است همچنان در رؤیا بسر می‌برند. اگر ما غربی‌ها عادات و طرز زندگی خود را عوض نکنیم این بحران سرآغاز یک «عهد ظلمت» خواهد بود. زیرا اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم بشر از قرن نوزدهم به بعد با مصرف بی‌بند و بار نفت و گاز، مشغول غارت سرمایه‌ایست که پس از گذشت صدها هزار سال به وسیله فعل و انفعالات تحت‌الارضی به وجود آمده است.»

او شرکت‌های نفتی را مسؤول این غارت سرمایه می‌داند و می‌گوید در یک شرکت بزرگ هیچ انسان متفکر و هوشیاری که نگران مصالح جامعه و آینده بشر باشد وجود ندارد و اگر هم باشد منشأ اثری نیست. چون یکی از خصائص شرکت‌های بزرگ این است که از انسان کاری ساخته نباشد و سیستم، روی مصالح خود، چون غولی چشم‌ بسته براه خود رود و فاجعه بارآرد. به این جهت این متفکر معتقد است دولت‌ها، که مسؤولیت سرنوشت ملت‌ها و مصالح آینده آنها را به عهده دارند، باید مستقیماً در کار انرژی مداخله کنند.

مانفرد اخیراً در یک مصاحبه، سه خطر را برای آینده بشر پیش‌بینی کرد و در مقابل هریک راهی را ارائه داد:

نخست. خطر از بین رفتن منابع نفتی است که می‌گوید باید در مصرف انرژی صرفه‌جویی کرد و باتمام قوا به سوی امکان استفاده از انرژی آفتاب شتافت.

دوم. خطر کمبود غذایی و قحطی است. در هر کجای کره زمین که میسر است باید بذر و درخت کاشت و چشم به راه کشت و کار صنعتی هم نبود.

سوم. بسیاری از بدبختی‌های بشر را ناشی از یک زندگی مصنوعی و وابسته به ماشین می‌داند و می‌گوید راه حل مبارزه با این سلطه بی‌حد ماشین، استفاده از دست و بدن است. یعنی ترویج کارهای یدی به صورت مختلف و پیاده روی و استفاده از دوچرخه در شهرها و غیره. خلاصه معتقد است برگشت انسان به خودش و لمس کردن طبیعت تنها راه نجات بشر امروزی است.

برای اینکه بطور مشخص‌تر از عوارض و نتایج بحران انرژی صحبت کرده باشیم ذکر این مطلب ضروری است که تا چند سال آینده، کشورهای صنعتی غرب، به‌استثنای ایالات متحده آمریکا که دارای موقعیت اقتصادی و سیاسی خاصی است، موفق نخواهند شد تعادل ارزی و موازنه پرداخت‌های خود را برقرار کنند.

البته نباید تصور کرد که آمریکا از بحران اخیر برکنار مانده است و اگر شرکت‌های نفتی همچنان تسلط خود را حفظ کرده‌اند و حتی طبق آمار بانکی سود آن‌ها در سه ماهه اول سال ۱۹۷۴ بیش از سه ماه اول سال گذشته بوده است اما مردم آمریکا و در مجموع اقتصاد این کشور، از جریانات اخیر برکنار نبوده‌اند. اکنون در آن کشور صحبت از کمبود فولاد و مواد شیمیایی برای صنایع و کود شیمیایی برای کشاورزی است.

اشکال مهم آمریکا در این است که در ۱۴ یا ۱۵ سال گذشته قوه خرید مردم، در نتیجه میزان مصرف، دائماً رو به افزایش بود و صاحبان صنایع آمریکا می‌توانستند مواد اولیه را به قیمت ارزان و فراوان بدست آورند و از تورم، چه در داخل و چه در خارج، نهراسند و از موقعیت دلار حداکثر بهره را ببرند. اما بحران پولی اخیر که در حقیقت ناشی از بحران اقتصادی آمریکا پس از جنگ ویتنام بود و سپس با مسأله

کمبود مواد اولیه و بحران انرژی وضع گذشته تغییر کرد.

در اینجا یادآوری این نکته ضروری است که در دوران رونق اقتصاد امریکا، کشورهای تولید کننده مواد اولیه در موقعیت ضعیفی بودند و به این دلیل محصولات خود را ناچار بدانسان که خریدار عمده، امریکا، می خواست، می فروختند. اما اکنون موقعیت دگرگون شده است و به علاوه کشورهای خریدار دیگر نیز پیدا شده است که با امریکا رقابت می کنند. و آن کشور از این پس بطور جدی در مورد مواد اولیه در مضیقه خواهد بود.

وضع مواد غذایی، تثبیت قیمت ها و حفظ قدرت تولید کنندگان یکی دیگر از مشکلات اساسی امریکا است. می دانیم این کشور در سال های گذشته اضافه محصول کشاورزی داشت و دولت می توانست این محصول را در خارج با قیمتی که خود تعیین می کرد، بخصوص به کشورهای در حال توسعه، بفروشد و به این ترتیب در داخل امریکا، قیمت ها را ثابت نگاه دارد. اما با کمبود مواد غذایی در دنیا اکنون اختیار این محصول اضافی از دست دولت خارج شده و از این پس نوسانات خود را که ناشی از وضع بازار خواهد بود به دولت تحمیل می کند و این خود یکی از عوامل ترقی قیمت ها است. و سرانجام افزایش قیمت و عوارض تورمی، افت دائمی ارزش پول است که از این پس اشخاص بیشتر اصرار در خرید خواهند داشت تا پس انداز، که تاکنون عامل اصلی تراکم سرمایه و در نتیجه وسیله مؤثر سرمایه گذاری ها بود.

از این تحلیل باز هم به این نتیجه می رسیم که اقتصاد غربی دیگر نمی تواند رسم و راه گذشته را ادامه دهد. در تاریخ جهان شاید سال های دهه ششم قرن اخیر یعنی سال های ۱۹۶۰ تا ۷۰ را بتوان بالاترین مرحله رشد اقتصاد مصرفی غرب دانست و اکنون این اقتصاد با مشکلاتی

روبرو است که تاکنون با آن مواجه نشده بود.

مثال دیگر در این زمینه، که رابطه مستقیم با مصرف انرژی دارد، مسأله سرعت است. قبلاً گفتیم یکی از هدف‌های جامعه صنعتی غربی افزایش سرعت بود، جالب این است که امریکایی‌ها پس از آن که موفق شدند مانند اکثر ابداعات فنی اول بار در بخش تسلیحات نظامی هواپیماهای جنگی مافوق صوت بسازند، برای استفاده تجارتی از آن دچار تردید شدند.

سال گذشته جان گالبرایت، اقتصاددان معروف امریکایی، در یک سخنرانی در یونسکو گفت کمیسیونی از طرف کنگره امریکا مأمور رسیدگی به مسأله ساختن یا نساختن این نوع هواپیماها شد که پس از دو سال تحقیق در این زمینه و شنیدن نظرات گوناگون متخصصان که معتقد بودند عبور از دیوار صوتی صدمات نامرئی به مواد حیاتی وارد می‌کند و حتی شیری که از گاو بدست می‌آید مصون از این تأثیرات نیست، تصمیم گرفت ساختن این گونه هواپیماها برای همیشه کنار گذاشته شود.

گالبرایت گفت با توجه به این مسأله که کاربرد هر ابداع و اختراع جدید، بخصوص وقتی مربوط به سرعت در سفر باشد در طرز تفکر امریکایی حالت نیمه مقدس دارد می‌توان تصور کرد که اعضاء کمیسیون هنگام اخذ تصمیم نهایی دچار چه تشویش‌ها و نگرانی‌هایی بودند. و افزود این تصمیم کمیسیون کنگره را باید یک تصمیم تاریخی و نقطه عطف دانست. که البته با بروز بحران انرژی دیگر تمام تردیدها در این مورد پایان پذیرفت گو این که میلیاردها دلار صرف تحقیق در ساختن این هواپیماها و ترن‌ها و اتومبیل‌های سریع السیر صرف شده بود. مؤسسه تحقیقاتی کارنگی اخیراً با تحقیق در مورد رابطه

سرعت و مصرف انرژی به این نتیجه رسید که برای هر هزار کیلومتر مسافرت یک نفر، ترن سریع ۵/۲ لیتر بنزین و ترن خیلی سریع (نظیر ترن توکیو - کیوتو) ۲۰ لیتر و هواپیماهای جت ۸۵ لیتر بنزین مصرف می‌کند. به این ترتیب یکی از دگرگونیهای آینده جلوگیری از سرعت فراوان و کوشش بیشتر در تهیه وسائط نقلیه‌ای خواهد بود که انرژی کمتری مصرف کنند.

یکی دیگر از جلوه‌های اقتصاد مصرفی، مسأله اسراف و تبذیر است. طبق محاسبه‌ای یکی از کارشناسان فرانسوی در یک تن قوطی کنسرو، ۵ کیلوگرم قلع و در یک تن زباله، ۴۵ کیلوگرم آهن و ۳ کیلوگرم آلومینیوم وجود دارد. به این ترتیب اگر روش بهره‌برداری از زباله بطور صحیح معمول گردد می‌توان از هدر رفتن فلزات گوناگون (که قسمتی از آنها در حال کمیاب شدن است) جلوگیری کرد. به این دلیل است که عده‌ای پیشنهاد می‌کنند باید سطل‌های مختلفی برای زباله تهیه کرد، مثلاً سطلی برای فلزات، سطلی برای کاغذ، مقوا و غیره.

بحران اخیر انرژی به نظرات عده‌ای از دانشمندان اکولوژیست، یعنی دانشمندانی که به مسائل محیط زیست می‌پردازند، جنبه جدی‌تری داد. این دانشمندان، بخصوص جوان‌ترها، از سال‌ها پیش ابتدا در امریکا و سپس در کشورهای اسکاندیناوی و انگلستان و فرانسه و آلمان به مبارزه با اسراف و تبذیر که نتیجه آن آلوده شدن محیط زیست است، برخاسته بودند اما در نظر عامه مسحور جامعه مصرفی، خیال‌باف و شاعر-مسلک جلوه می‌کردند. از این پس به نظرات آنها توجه بیشتری معطوف خواهد شد.

بطور خلاصه نظرات این دانشمندان این است:

- تکنولوژی جدید در شرایط موجود و وضعی که بخود گرفته

است باعث برهم زدن تعادل طبیعی و رابطه حیاتی و اساسی انسان با محیط خارجی می شود و تکنولوژی راهی را طی می کند که همیشه و در همه جا نه تنها منطبق با مصالح انسان نیست بلکه به دلیل آلودگی و تباهی فضا و عوامل حیاتی طبیعی از قبیل آب و هوا، به ضرر اوست.

- این نوع تکنولوژی به سرمایه فراوان احتیاج دارد، در حالی که بهره برداری متعادل و منطقی انسان از طبیعت همیشه مستلزم سرمایه فراوان نیست، بخصوص که کشورهای کم سرمایه قادر به کار انداختن سرمایه های سنگین نیستند.

- این نوع تکنولوژی، منابع طبیعی، رودخانه، جنگل، دریا و معادن را بی دریغ نابود می کند و با قدرت عمل شدید خود که مطابق نمونه و مدل انگلی رشد می کند، اغلب با فرهنگ و تمدن و راه و رسم زندگی معنوی و ذوقی افراد سازگار نیست و در بسیاری از موارد لطف و حلاوت روابط طبیعی بشری را زایل می کند و جایی برای بهره گیری از ارزش های معنوی و لذت های باطنی باقی نمی گذارد. علاوه بر این احتیاج به کارشناسان گوناگون دارد و با خصلت تغییر و تحولی که در آن است همیشه به کارشناسان جدید نیاز است در نتیجه اکثریت مردم جهان، یعنی کشورهای فراوان دیگر، وابسته چند کشوری می شوند که خالق تکنولوژی پیشرفته اند. از این گذشته این تکنولوژی خاصیت متمرکز کننده دارد و همواره مناطق و مردمان آن را نسبت به خود بیگانه می سازد و در نتیجه عدم تساوی را تشدید می کند و کلیه دانش و تجربه و اطلاعاتی را که مستقیماً مربوط به آن نیست نفی می کند و لذا دانش ها و تجارب و اطلاعات دیگران را، که به زحمت و در طول سالیان بدست آمده است، ناچیز می شمارد و در حساب نمی گیرد و بالاخره از همه مهمتر از نظر روحی، شخصیت انسان ها را متزلزل می کند و آن ها را با دلهره ها و

نگرانی های گوناگون روبرو می سازد.

بررسی زندگی روزمره مردم مغرب زمین و تأثیر افزایش قیمت مواد نفتی در آن، تصویری تقریبی از موقعیت کنونی مغرب زمین را به دست می دهد:

از نظر خورد و خوراك، در سال های اخیر به علت ترقی وضع مالی و بالا رفتن سطح زندگی مردم، نوع غذا در کشورهای صنعتی تغییر کرده است و از حالت رفع احتیاج طبیعی به صورت تفنن های غذایی تغییر شکل داده است. غذای اصلی اغلب گوشت است که در سال های اخیر از کشورهای دوردست، مانند مناطق استوایی، وارد می شود. قیمت این گونه غذاها به علت گرانی انرژی و همچنین بالا رفتن قیمت فرآورده های کشاورزی، که آنهم متأثر از افزایش قیمت مواد اولیه است، قوس صعودی را می پیماید. در مورد پوشاك نیز، مواد سنتتیک و همچنین الیاف طبیعی رو به گرانی است و در نتیجه شاید بتوان گفت که مسأله «مد» اگر هم از میان نرود، از اهمیت خواهد افتاد. البته باید در نظر داشت که طرز لباس پوشیدن جوانان، بخصوص هیپی ها، در سال های اخیر قبلاً از اهمیت مد کاسته است و آن ها برای دیگر افراد جامعه تا حدی سرمشق قرار گرفته اند. اما در پوشاك، دو عامل اصلی که در سال های اخیر در این کشورها تقریباً از بین رفته بود مجدداً مورد نظر قرار خواهد گرفت. یکی تغییر لباس مطابق تغییر فصل، که تاکنون به دلیل دستگاه های تهویه مطبوع در داخل ساختمان ها کمتر مورد نظر بود، و دیگری مسأله دوام پارچه است، که به علت گرانی مواد اولیه بار دیگر مورد توجه قرار خواهد گرفت.

در وسائط نقلیه و امر مسکن نیز تغییرات عمده به وقوع خواهد

پیوست، زیرا از این پس وسائط نقلیه بیشتر از نظر مقدار مصرف مواد سوختنی مورد توجه خواهد بود و اتومبیل‌های کوچک و کم مصرف بیش از پیش جای اتومبیل‌های ۶ و ۸ سیلندری را خواهد گرفت. از نظر تفریح و استراحت، دوچرخه و قایق‌های بادی و اسب مورد استفاده قرار خواهد گرفت و اتومبیل بیشتر وسیله ارتباطی در نقاط روستایی و دور دست خواهد بود. یعنی در شهرها از آمد و شد اتومبیل‌ها کاسته خواهد شد و خلاصه شهرها مجدداً به مردم برگردانده خواهد شد. باید در نظر داشت که تاکنون استفاده بیش از حد از اتومبیل باعث شده بود که بعضی از شهرهای بزرگ، نظیر لوس آنجلس و شیکاگو، به صورت مجموعه‌ای از شاهراه‌های اتومبیل رو درآید. بطوریکه در این شهرها پیاده‌رو خیابان بندرت دیده می‌شد و شهر عملاً حالت بیابان را به خود گرفته بود.

در مورد مسکن هم در آینده تغییرات اساسی به وجود خواهد آمد. چون تاکنون تکنیک‌های ساختمانی از قبیل Préfabrication مبتنی بر استفاده از آن نوع مصالح ساختمانی بود که حتی الامکان سبک‌تر و قابل انعطاف‌پذیرتر باشد. چون در این نوع ساختمان‌ها همه چیز از قبیل گرما و سرما و احتیاجات داخلی به اتکای انرژی و برق بنا شده است، در حالی که می‌توان پیش‌بینی کرد که در آینده اوضاع و احوال اقلیمی و آب و هوا بیشتر مورد نظر خواهد بود تا استفاده از منابع مصرف‌کننده انرژی. مهم‌تر از همه این که در انتخاب محل ساختمان‌ها و سیاست شهری و اصول شهرسازی تحولات بزرگی رخ خواهد داد، چون تاکنون در این امور مسأله فاصله میان محل سکونت و محل کار از نظر دور شده بود اما در آینده این مسأله و تأمین وسیله عمومی رفت و آمد بیش از گذشته مورد نظر خواهد بود.

در ارتباط با این مسائل، یعنی وسائط نقلیه و مسأله مسکن،

می توان پیش بینی کرد که در عوض وسایل ارتباط جمعی و وسایل خبری توسعه بیشتری پیدا خواهد کرد، یعنی رادیو و تلویزیون و تلفن و دیگر وسایل الکترونیکی با صرف انرژی کمتر، نقش جانشین را پیدا خواهند کرد.

بحران انرژی و کمبود مواد اولیه در تولیدات کشاورزی تحولات مهمتری را به بار خواهد آورد، کشاورزی از این پس بیشتر متوجه تأمین مواد اولیه حیوانی و گیاهی خواهد بود. یعنی کشت و صنعتی که در سال های اخیر رونق فراوان پیدا کرده بود دنباله اقتصاد مصرفی متکی به انرژی ارزان بود در حالیکه در آینده کشت های محدود با استفاده از نیروی کار انسانی به عوض مکانیکی شدن، رونق خواهد گرفت.

در صنایع نیز انتخاب نوع سوخت عامل مهمی خواهد بود. در حال حاضر کارشناسان معتقدند ۵۰٪ انرژی مصرف شده در مغرب زمین به هدر می رود، لذا صرفه جویی در مصرف انرژی در صنعت بیش از پیش در مد نظر قرار خواهد گرفت و علوم و فناوری که مربوط به ایجاد و تبدیل انرژی می باشند، اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد و دولت ها مبالغ هنگفتی را صرف تحقیق در این باره خواهند کرد. از نفت و گاز استفاده های ظریف تر و حیاتی تر خواهد شد، از قبیل تهیه پروتئین، تا استفاده برای سوخت. منابع مختلف، آفتاب، باد، آب و انرژی Géothermique ریختن آب در اعماق زمین و ایجاد بخار برای چرخاندن توربین های برق - مورد استفاده قرار خواهد گرفت و به این ترتیب موقعیت جغرافیایی و آب و هوای منطقه ای در انتخاب صنایع و نوع انرژی دخالت بیشتری خواهد داشت. همین انتخاب و بالا رفتن قیمت انرژی از امکانات سرمایه گذاری های بزرگ خواهد کاست و در کل

از شرایط جدید متابعت خواهد کرد. یعنی اصولاً صنعت، بیش از گذشته تابع خصوصیات محلی و جغرافیایی خواهد شد و واحدهای کوچک و متوسط، که پیش از این در مقابل صنایع بزرگ محکوم به از بین رفتن بودند، قدرت بیشتری پیدا خواهند کرد زیرا قابلیت انعطاف و انطباق پذیری بیشتری با کیفیت مواد اولیه و انرژی و بازار دارند. و بدین ترتیب ابداعات و ابتکارات خاصی در تکنولوژی متناسب با مناطق مختلف در نظر گرفته خواهد شد. صنایع دستی و محلی، دیگر بار رونق خواهد گرفت و در تولیدات صنعتی دوام و استحکام محصول، که در اقتصاد مصرفی کمتر مورد نظر بود، توجه بیشتری را به خود جلب خواهد کرد و خلاصه کیفیت، جانشین کمیت خواهد شد.

نتیجه آن که از میزان رشد اقتصادی کشورهای صنعتی کاسته خواهد شد، بخصوص کشورهای اروپا و ژاپن که وابستگی بیشتری به منابع نفتی خاورمیانه داشتند، و بطور یقین با افزایش قیمت نفت و سایر مواد اولیه، تعادل پرداخت‌های این کشورها دگرگون خواهد شد.

با وجود تمام این دگرگونیها، بحران انرژی دارای نتایج مثبتی هم خواهد بود. قبل از همه می‌توان از جانشین شدن حالت هوشیاری و خودآگاهی به جای بلند پروازی و غرور و اتکای زایدالوصف به صنعت و تکنولوژی و اطمینان به آینده، سخن گفت. این بحران محرك و انگیزه‌ای برای تجسسات عالی و یافتن یک تکنولوژی مناسب با امکانات طبیعی و انسانی خواهد بود. از اسراف و تبذیر کالاها، خواه مواد خام و خواه مواد ساخته شده، کاسته خواهد شد و در توزیع عادلانه ثروت و جلوگیری از تمرکز آن در دست عده‌ای محدود مؤثر خواهد بود. به عبارت دیگر افراد جامعه از حالت تصنعی و ماشینی به

سوی یک زندگی ساده‌تر و طبیعی‌تر گرایش پیدا خواهند کرد. درس بزرگی که از این بحران حاصل شد این بود که در گذشته اقتصاد انرژی یکی از مواردی بود که علم اقتصاد کلاسیک بدان مباحثات می‌کرد، چون سال‌های سال کارشناسان می‌گفتند باید همه‌چیز را در تمام امور زندگی اقتصادی و اجتماعی بر اساس نفت پایه‌گذاری کرد و این نظریات یکی از عوامل سوق‌دهنده اقتصاد غرب به‌سوی مصرف بیشتر نفت بود. البته شوروی و کشورهای سوسیالیستی نیز، به‌استثنای چین، گرچه با آهنگ شتابی کمتر، به‌دنبال جامعه مصرفی غرب بودند، اما چون به‌دلایل اجتماعی و فنی در تبدیل سوخت از زغال سنگ به‌مواد نفتی - شتاب زدگی به‌خرج ندادند امروز با مشکل کمبود انرژی روبرو نیستند.

بطور کلی باید گفت کارشناسان یا به‌اصطلاح تکنوکرات‌ها و علمای اقتصاد در این زمینه مسئولیت بیشتری دارند تا رهبران سیاسی، زیرا آن‌ها تصور می‌کردند کره زمین علی‌الدوام به‌روی این سیستم صنعتی باز است. یعنی همه‌کس می‌خواهد جنس خود را بفروشد و هر کس در صورت داشتن قدرت خرید، طالب خرید است و می‌گفتند پیشرفت اقتصادی، خود به‌خود، همه مشکلات را از میان می‌برد. و گویی همه کشورهای جهان در این بازی اقتصادی، که مغرب زمین بازیگر اصلی آن بود، وارد بودند. در حالی که مولدان مواد اولیه و صاحبان ماده حیاتی این اقتصاد یعنی نفت، خارج از این بازی قرار داشتند و تصور نمی‌شد روزی فرا رسد که این صاحبان کالای خود را، ولو به‌قیمت مناسب، به‌بازار عرضه نکنند. یعنی به‌این امر در محاسبات و پیش‌بینی‌های اقتصاددانان غرب توجه نشده بود که ممکن است ملت‌هایی، خواه ثروتمند و خواه فقیر، باشند که نخواهند و بتوانند که محصولشان

را نفروشد.

به این ترتیب این بحران فرصت تجدید نظر در بسیاری از مفاهیم و اصول را که تاکنون حتمی و قطعی جلوه می کردند، فراهم کرد و از همه مهمتر حدود و حدود امور را مشخص کرد، به این ترتیب که تکنیک و مواد اولیه و طبیعت و پول، یعنی پولی که امروز نصیب کشورهای تولید کننده نفت می شود، قدرت همه چیز و همه کار را ندارد و بشر هوشیار باید با محدودیت های زندگی خود مواجه باشد.

بحران غرب و علوم اجتماعی*

عنوان این گفتار را «بحران غرب و علوم اجتماعی» انتخاب کرده‌ام و مقصود از طرح آن در چنین جمعی بررسی این موضوع است که بحرانهای اجتماعی مغرب زمین از نظر وضع کنونی و آینده کشورهای در حال توسعه، نظیر کشور ما، چه نتایجی در بر دارد تا بتوان در برنامه ریزی اجتماعی و اقتصادی و هدفهای توسعه از آن بهره‌گیری کرد.

این بحث شامل پنج نکته اساسی است که در زمینه‌های مختلف و کاملاً متفاوت از لحاظ نشانه‌شناسی بحران و عوارض اصلی آن مورد بررسی قرار خواهد گرفت. این مطلب را ناگفته نگذارم که این تقسیم‌بندی امری است کاملاً اعتباری و متغیر زیرا ممکن است آن را به نحو دیگری طبقه‌بندی کرد، در هر حال منظور من بررسی جوامع غربی از دیدگاه مختلف و تأثر آن از بحرانهای اجتماعی است.

به عنوان مقدمه باید گفت که بحران کنونی مغرب زمین از نوع بحرانهایی نظیر بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ آمریکا یا بحرانهای اقتصادی و سیاسی منجر به جنگ جهانی دوم نیست، بلکه بعکس امروز از نظر اقتصادی مشکلی نیست که حل شدنی نباشد و از نظر جهانی نیز خطر یک جنگ جهانی تقریباً از بین رفته است و روز بروز احساس امنیت بین‌المللی در کشورهای بزرگ بیشتر می‌شود خاصه آنکه دولتهای بزرگ موفق

شده‌اند همهٔ کانونها و مراکز تصادم و زدوخوردهای احتمالی را از کشورهای خود دور کرده و به کشورهای عقب افتاده منتقل کنند.

بحران امروزی غرب را باید نوعی بحران روحی، معنوی و اجتماعی دانست و به عبارت دیگر نوعی بحران تمدن نامید. *

البته این مسأله که وضع کنونی تمدن غرب با دوران انحطاط امپراتوری روم مقایسه شود سابقه‌ای بس طولانی دارد. از زمان انتشار کتاب معروف اسپنگلر بنام تنزل غرب این فکر زمینه داشته است تا جایی که ریچارد نیکسون، رئیس جمهور امریکا، در یکی از نطقهای خود وضع امریکا را به دوران انحطاط یونان و روم تشبیه کرده است. ولی اگر از بحثهای فلسفی صورت‌شناسی (مورفولوژی) تاریخی بگذریم واقعیتهای انکارناپذیر و آشکاری هست که دلالت بر وجود بحران در شیوه‌های زندگی و کار و اقتصاد و ارزشها و اخلاقیات تمدن مغرب دارد و از آنجاکه ما ایرانیان نیز بیش از صد سال است که از غریبان پیروی می‌کنیم توجه به این نشانه‌ها برای ما عبرت‌انگیز تواند بود.

چنانکه اشاره شد نشانه‌های بحران را به پنج دسته زیر می‌توان تقسیم کرد: مسأله محیط زیست، شهری شدن (Urbanisation)، زندگی خانوادگی و روابط نسلها، بحران آموزش، طغیان جوانان.

محیط زیست

تردیدی نیست که جامعهٔ امروزی و نحوهٔ کار و زندگی اقتصادی آن انسان را از بسیاری مواهب لذتبخش طبیعی جدا کرده است. نزدیک

* بحران فعلی که به اسم «تورم» ظاهر شده است در حقیقت نشانهٔ يك بحران اجتماعی و روحی است که ریشه‌های آن را باید در عمق و سیر تمدن امروزی غرب جستجو کرد.

بودن با طبیعت، داشتن روابط ساده و بی تکلف با دیگران، همبستگیهای خانوادگی و غیره همه از جمله لذایذی است که بشر امروزی از آن محروم شده است ولی مهمترین بحران ناشی از نحوه رفتار و ارتباط انسان با طبیعت اینست که سازمان تولیدی جدید با چنان بی پروایی به چپاول منابع طبیعت پرداخته است که بخودی خود دو مسأله اساسی پدید آورده است: یکی آلودگی محیط و دیگری خطر پایان یافتن منابع طبیعی.

تصور می رود حضار محترم بخوبی با مباحثی که در چند سال اخیر در این باب عنوان شده است آشنائی داشته باشند. در این مورد فقط به تحقیقی اشاره می کنم که توسط گروهی از متخصصان و صاحبان صنایع انجام پذیرفت. این گروه به «کلوب رم» معروف شده است و مؤسس آن شخصی بنام په چه ای Aurelio Peccei بود که در ایران هم بعنوان رئیس ایتال کنسولت خدمت کرده است. این گروه گزارشی به کمک دانشگاه ام. آی. تی (M. I. T) درباره حدود و امکانات رشد اقتصادی در آینده تهیه کرده که بسیار جالب توجه و قابل ملاحظه است. فرق مطالعات این گروه با مطالعات رایج آینده نگری این است که مطالعات آینده نگری بیشتر بر یک سلسله فرضیات مبتنی است ولی اساس کار گروه «کلوب رم» مطالعه روندهای (Trends) مصرفی مواد گوناگون و تحول پذیری در پنج عامل مختلف است به این شرح:

۱. جمعیت.
۲. مواد غذایی.
۳. مواد اولیه (معدنی و غیر معدنی).
۴. سرمایه گذاری.
۵. محیط زیست.

کلیه این محاسبات با کامپیوتر انجام شده است.

این مطالعه نشان می‌دهد که با در نظر گرفتن کلیه عوامل موجود کره زمین بیش از صد سال قابل زیست نخواهد بود و جهان با کمبود آب و اکسیژن روبرو خواهد شد و امکان استخراج روزافزون مواد معدنی هم بیست تا چهل سال دیگر از میان خواهد رفت و دنیا یکسره از مواد معدنی تهی خواهد شد.

نمونه بارز کمبود مواد معدنی مسأله کمبود نیرو است. نظر کارشناسان اینست که منابع نفتی پیش از پایان قرن بیستم به پایان خواهد رسید و با همه سر و صدایی که درباره انرژی اتمی شده است هنوز امیدی به استفاده کامل و وسیع آن نمی‌توان داشت. به همین جهت نگرانی کمبود انرژی روز بروز افزایش خواهد یافت، همچنین است احتمال قطعی به پایان رسیدن مواد کانی.

مطلب دیگر خطر کمبود مواد غذایی است، یعنی مواد غذایی مصرف جمعیت زمین را، که تا آخر قرن بیستم به هفت میلیارد تن خواهد رسید، تأمین نخواهد کرد. تجارب اخیر در کاربرد کودهای شیمیایی و مواد حشره‌کش (از قبیل د.د.ت و غیره) نشان داده است که خطر بهم خوردن تعادل محیط زیست نیز وجود دارد، یعنی استفاده از این مواد به طرز نامحدود و برای همیشه میسر نیست.

در باب گزارش کلوب رم بحثهای زیادی در مجامع علمی در گرفت، صاحب نظران و متخصصان فن با آن مخالفتهایی کردند و موضوع ماهها در مطبوعات مورد بحث بود و هنوز هم ادامه دارد اما مهم آنست که موافقان و مخالفان این گزارش جملگی بر آنند که آینده بشر خالی از خطر نیست. سال گذشته در یونسکو هم جلسه‌ای برای بحث درباره گزارش کلوب رم تشکیل شد تا دانشمندان جوان بتوانند نظرات

انتقادی خود را ابراز کنند. زیرا اکثراً معتقد بودند که روش این مطالعه کامل و کافی نبوده و تمام عوامل از جمله عوامل سیاسی و اجتماعی در آن در نظر گرفته نشده است، ولی در هر حال همه یکصدا معتقد بودند که تکنولوژی کنونی جامعه غربی به این صورت قابل دوام نیست.

خلاصه تحولی که در فکر غربی پیدا شده اساس آن مبتنی بر این است که طبیعت منبع بی‌پایانی نیست که تا ابد بتوان با سیر صعودی از آن بهره‌برداری کرد و تصویری که از دوره رنسانس در اروپا درباره طبیعت رایج بود جای خود را به تصویری ضد آن داده است، و بخصوص مسئله آلودگی زمین و هوا نشان می‌دهد که بشر ناگزیر است روش خود را تغییر دهد زیرا بهره‌کشی بی‌حد و حصر از طبیعت به نابودی خود بشر خواهد انجامید. این مطلب در کنفرانس جهانی استکهلم هم که شعار آن این بود: «ما فقط یک زمین داریم.» مورد تأکید و تأیید همگنی قرار گرفت.

هم‌اکنون نیز روزی نیست که در مطبوعات جهان درباره آلودگی آبها و رودها و از میان رفتن انواع حیوانات بحثی نباشد و این قراین همه به ضد جوامع غربی و آزمندی بی‌حد و حصری که تمدن غربی پدید آورده است حکم می‌کند و همه دال بر این است که کره زمین با امکانات محدودش همواره تاب تحمل این انسان پرمصرف کنونی را ندارد خاصه که جمعیت هم رو به افزایش است و هم الگو و نمونه انسان مسرف غربی سرمشق جوامع دیگر قرار گرفته است.

به همین جهت دانشمندان جوان که در جلسه یونسکو شرکت کرده بودند عقیده داشتند که اگر مغرب‌زمین حقیقتاً نگران آینده است باید کاهش مصرف را ابتدا از خود شروع کند و گرنه ملتهای دیگر به این نگرانی با سوءظن خواهند نگریست و آن را ادامه طرز فکر استعماری

غرب خواهند پنداشت، ولی در هر حال هر راهی که آنها بروند مانع آن نخواهد بود که ممالکی که امروز در طریق صنعتی شدن گام برمی دارند این درس بزرگ را در نظر بگیرند که انسان نمی تواند با قدرت سرمایه و تکنیک، طبیعت و منابع آن را به حساب نیاورد و آزادی آدمی در این باره بی پایان نیست بلکه مشروط به رعایت نکات و ملاحظات است که اعتناء نکردن به آن دیر یا زود موجب بروز واکنشهای نامطلوب و مخاطرات فراوان خواهد بود.

مسأله شهرنشینی و شهری شدن

باید گفت که تمدن غربی در درجه اول، یک تمدن شهرنشینی است. از قرن پانزدهم، یعنی از دوره رنسانس، بورژوازی شهرها را به پایگاه مبارزه با فئودالیسم تبدیل کرد. ولی شهرهای آن زمان مقیاسی انسانی داشت^۱ یعنی هر شهر هویت و شخصیت مخصوص به خود را داشت. اما در عصر حاضر شهرهای صنعتی جدید چنان وسعتی یافته اند که افراد در آن خود را مانند غریقی در دل دریا حس می کنند و اصولاً احساس تعلق و دلبستگی به شهرها از بین رفته است، بطوری که نه تنها ساکنان یک محله بلکه همسایه های دیوار بدیوار نیز باهم بیگانه اند.

دلیل اینکه مردم، شهر را از خود نمی دانند اینست که در اولین فرصت از آن می گریزند و آرزوی همه اینست که در اطراف شهر زندگی کنند و همین خود از نظر رفت و آمد، دشواریهای تازه ای پدید می آورد. شهرهای بزرگ، چه از نظر زندگی افراد و چه از نظر تشکیلات

۱. مورخ مشهور انگلیسی، توبینی، می گوید تا قرن هجدهم، فاصله مرکز شهر تا حصار آن ده الی پانزده دقیقه پای پیاده بیش نبود.

اداری و سازمانی، مشکلات بزرگی بوجود آورده است. اقتصاد مغرب-زمین که از جهت افزایش تولید و بخصوص اداره مؤسسات صنعتی و بازرگانی و استفاده از تکنولوژی موفقیت‌های بزرگ یافته است در این باره توفیق چندانی نداشته است.

نمونه مشکلاتی که از لحاظ اجتماعی و روحی در شهرهای بزرگ پدید آمده توسعه جنایت و خشونت و ناراحتی‌های گوناگون دیگری نظیر مشکل زندگی در فضاهاى متر اکم است. وزیر فعلی توسعه فرانسه، تصمیم گرفته است که از ساختن شهرک‌هایی با ساختمان‌های بیست و سی طبقه در اطراف پاریس جلوگیری کند. زیرا او و سایر مسؤولان اقتصادی متوجه شده‌اند که زندگی در این شهرک‌ها با ناراحتی بسیاری توأم است چه در آن نقاط، گویی همه چیز تحت الشعاع سیمان و آهن قرار گرفته است و اثری از طبیعت و آب و سبزه و زمین دیده نمی‌شود. همین زیاده‌روی در بکار بردن سیمان و آهن موجب یک عکس‌العمل روانی شدید درباره این قبیل ساختمان‌ها شده است و خلاصه اینکه امکانات مادی و فنی در امر شهرسازی سبب شده است که انسان غربی نیازهای دیگر زندگی را ندیده بگیرد و به خیال بازده و موفقیت در امر فنی و مالی، شرایط و ملاحظات روانی و اجتماعی را ناچیز انگارد.

چند ماه پیش روزنامه نیویورک هرالد تریبون مطلبی چاپ کرده بود که روشنگر بعضی از این مسائل است. این روزنامه می‌نویسد: شهری بنام روزتو در پنسیلوانیا وجود دارد که در سال ۱۸۸۰ میلادی به دست ۱۶۰۰ تن ایتالیایی که از شهر روزتو (Rozotto) در ایتالیا مهاجرت کرده بودند بوجود آمده است. نکته جالب در زندگی «روزتو» اینست که مردم این شهر سابقاً به پر خوری و خوشگذرانی معروف بودند و شهر خود را «شهر معجزه» می‌نامیدند، زیرا با وجود غذاهای چرب گویی

نوعی مصونیت در برابر بیماریهای قلبی در این شهر وجود داشته است و محققانی که در سال ۱۹۶۰ از این شهر دیدن کرده اند می گویند که مردم ساعتها سر میز غذا می نشستند و غذاهایی می خوردند که معمولاً پزشکان را به وحشت می اندازد، با این همه در این شهر هیچکس پیش از ۴۷ سالگی دچار حمله قلبی نشده است و متوسط عمر مردم در آن تقریباً ده سال بیش از شهرهای دیگر امریکا بود ولی حالا این معجزه به پایان رسیده است زیرا حمله قلبی در شهر سه برابر شده است. دلیل آن به نظر محققان آنست که این شهر اکنون امریکایی شده است در صورتی که تا ده سال پیش طرز زندگی ایتالیاییش را حفظ کرده بود. اکنون که روحیه و منش امریکایی بر این شهر تسلط یافته اساس و پایه زندگی دگرگون شده است و بقول کشیش شهر، مردم آن «وارد مسابقه موشها» شده اند. البته سطح زندگی مردم بالا رفته است ولی آهنگ جدید زندگی با وضع روحی آنها نمی سازد.

از خصوصیات زندگی این مردم آن بود که سابقاً خانواده های متحدی داشتند و مردمی شاد و خوشگذران بودند؛ همیشه خانواده ها ساعتها سر میز غذا می نشستند و با یکدیگر گفتگو می کردند. ولی اکنون این وضع بکلی تغییر کرده است برای اینکه مردها عضو کلوب شده اند و گلف بازی می کنند و بچه ها سوار اتومبیل های کورسی می شوند و بیشتر مردم با سرعت پول بدست می آوردند و با همان سرعت هم پولها را خرج می کنند. درآمد متوسط خانواده از ۷۰۰۰ دلار به ۱۱۰۰۰ دلار افزایش یافته و محل کار اشخاص سی تا پنجاه مایل از خانه هایشان دورتر است و دیگر آن همبستگی خانوادگی وجود ندارد و اعضای خانواده ها منفرد شده اند. در حالی که تا سال ۱۹۶۱ همیشه باهم بودند. حالا هرکس وقتی وارد خانه می شود با عجله غذایی می خورد و با شتاب بیرون می رود.

خلاصه زندگی آرام و آسوده به زندگی پر تشنج و پر از تلاطم بدل گشته است. این مردم قبلاً خوشی و ناخوشیشان را با هم در میان می گذاشتند ولی حالا هرکس سعی می کند وضع خود را بهتر از آنچه هست به دیگران بنمایاند. اصول و معتقداتی که آنها را هنگام ناراحتی بهم نزدیک می کرد از بین رفته است و جای آن را هدفهایی از قبیل «موفقیت» و «رفاه» گرفته است. خلاصه این نمونه ای است از حالت نگران کننده شهرهای جدید.

در کنفرانس استکهلم یکی از مسائلی که مطرح شد همین مسأله زندگی شهری بود و راه حلی که برای آن تشخیص داده شد بازگشت به شهرهای کوچک بود. زیرا با پیشرفت تکنولوژی، خصوصاً وسایل خبری و ارتباطی، شهرهای بزرگ دیگر اهمیت خود را از دست داده اند و امروز می توان در یک شهر بسیار کوچک ۲۰ - ۳۰ هزار نفری از وسایل ارتباطی یک شهر چند میلیونی استفاده کرد. بنابراین شهرهای بزرگ امروز آن مفهومی را که در قرن نوزدهم و یا در آغاز قرن بیستم داشتند ندارند. آنها دیگر تنها مرکز فرهنگی و کانون علمی و هنری نیستند و حالت انحصاری خود را از دست داده اند زیرا امروز به وسیله تلویزیون و رادیو و دیگر وسایل ارتباطی در هر شهر کوچک یا بزرگ می توان از اکثر امکانات فرهنگی جامعه استفاده کرد. از اینجاست که اساس و مبنای زندگی شهری و سیاست و روشی که در امر شهرسازی رعایت می گردد باید بکلی تغییر یابد. چنین تغییر و تحولی نه فقط باید با خودداری از تقلید کورکورانه از غریبان و الگوهای همگانی در سبک معماری صورت گیرد (تا بتوان سبکهای مناسب با کیفیت آب و هوا و خصوصیات زندگی اجتماعی و آداب جاری ساکنان هر منطقه بوجود آورد) بلکه سیاست اقتصادی و روشهای سازمانی موجود نیز باید عمیقاً تحول یابد.

نباید فراموش کرد که تنها راه جلوگیری از گسترش شهرهای غول‌آسا بازگرداندن قدرت اقتصادی و حیثیت و اعتبار فرهنگی و هنری و اجتماعی به شهرهای کوچک و نیز اجتناب از تحمیل معیارها و ضابطه‌های همگانی است که تاکنون اساس کار و روش برنامه‌ریزی بوده است.

بحران آموزش

تاکنون مدرسه مرکز و اساس تعلیم و تربیت بود و همه چیز نسبت به مدرسه سنجیده می‌شد ولی امروز بتدریج مدرسه اهمیت خود را از دست می‌دهد یعنی خارج از مدرسه مراکز و وسایلی پدید آمده است که در پیدایش و گسترش علوم و اطلاعات بمراتب بیشتر از آموزشگاه و نظام رسمی آموزش اثر و اهمیت پیدا کرده است.

نتیجه آنکه مدرسه در وضع و کیفیت سنتی اش با نیازمندیهای زمان قابل انطباق نیست. مطالعات اخیر یونسکو نشان می‌دهد که دانش‌آموزان ۸۰ درصد اطلاعات و معلومات خود را خارج از مدرسه بدست می‌آورند و فقط اندکی از آنچه در مدرسه می‌آموزند در زندگی به کار می‌آید و از این رو در میان کودکان و نوجوانان احساس اتلاف وقت روز بروز بیشتر قوت می‌گیرد؛ به این جهت یکی از مشکلات فعلی مسؤولان آموزشی مبارزه با افت تحصیلی (drop-out) است.

موضوع دیگر اینکه بتدریج همه قبول کرده‌اند که امر آموزش امری است مربوط به تمام دوران حیات انسان که در تمام موارد هم عملی است زیرا هر تماس و ارتباط و مراوده‌ای در زندگی اجتماعی نوعی آموزش است و غیر از مدرسه صدها وسیله آموزشی دیگر وجود

دارد که می تواند با انگیزه و اثر عمیقتری در فرد مؤثر باشد.

مسأله مهم دیگر درباره اصول آموزش کنونی و کم شدن رغبت و ذوق تحصیل در جوانان است که خود ناشی از این است که بموازات گسترش بیسابقه معارف و اطلاعات بشر در دوران معاصر، نظام آموزشی پشرف متناصبی نداشته است و اگر دقت کنیم می بینیم که این نظام در طول بیش از صد سال عملاً تغییر چندانی نکرده است. منتقدان می گویند تمایل نظام آموزشی اینست که انسان را حتی در عالترین مراحل تحصیلی به صورت كودك و انسان نابالغ در نظر بگیرد و عملاً سدی در راه رشد شخصیت وی ایجاد کند. نظام مزبور اجازه نمی دهد که نوجوان و جوان خود از راه فعالیت و تجربه مسائل زندگی را دریابد و بدین ترتیب چنان نظامی نه تنها حس ابتکار و خلاقیت را در او تقویت نمی کند بلکه چه بسا مانع از رشد و نمو آن می گردد.

در فرانسه، سال گذشته هیأتی مأمور شد که درباره دبیرستانها و دبستانها مطالعه کند. هیأت مذکور پس از مطالعات لازم به این نتیجه رسید که به گفته ۷۷ درصد از معلمان، دانش آموزان معتقد نیستند به اینکه دروسی که می خوانند و برنامه های که دارند واقعاً مفید است. آنها یک حالت ملال و بی اعتنائی نسبت به آموزش و برنامه های آموزشی از خود نشان می دهند و این حالت و ازدگی و تنفر حتی موجب عملیات خشنی می شود.

نمی دانم در روزنامه ها خوانده اید یا نه که دو سه ماه پیش در فرانسه کودکی در ساعات بعد از تعطیل مدرسه ای را آتش زد و ۲۱ دانش آموز در آتش سوزی طعمه حریق شدند، البته آن بیچاره نمی دانست بعد از تعطیل مدرسه گروهی در طبقه فوقانی درس اضافی موسیقی دارند اما این کار او یک عمل اعتراض آمیز نسبت به مدرسه بود. در آن

مدرسه هر اتفاقی که می افتاد به گردن او می انداختند و می گفتند او مقصر است. این کودک گفته است که «مدرسه و معلم همه را دشمن خود می دانستم و برای من مدرسه زندان بود. می خواستم نشان بدهم که نسبت به این زندان چقدر حس انتقامجویی دارم». بعد از آن در طول ۱۵ روز در حدود ۱۶ تا ۱۷ آتش سوزی در مدارس دیگر فرانسه رخ داد. اینها همه حاکی از یک نوع ناراحتی است. در گزارشی که در تحلیل این حوادث منتشر شد وضع برنامه های خشک و جامد درسی عامل اصلی ناراحتی دانش آموزان قلمداد گردیده. همین گزارش حاکی است که برخورد مدرسه و تلویزیون باهم، حیثیت و اقتدار معلم را دچار تزلزل کرده است و تصویر والای معلم در نظر شاگردان شکسته شده است، بخشی که وضع روحی معلمان هم بهتر از شاگردان نیست، یعنی آنان نیز طبقه هم دلی و همفکری و همکاری را، نه با شاگردان می دانند و نه با همکاران خود و نتیجه اینکه باید در فکر مدارس کاملاً متفاوتی بود که در آنجا اصولاً نوع برنامه و مفهوم انضباط و ساعت کار بنحوی دیگر باشد.

یک ماه پیش گزارشی شبیه این گزارش درباره مدارس امریکا انتشار یافت که حاکی از آن بود که در امریکا ۴۵ درصد دانش آموزان به انواع مواد مخدر معتادند و اصولاً محیط مدرسه بسیار متشنج شده است بطوری که معلمان پس از ساعت ۴/۵ و ۵ جرأت نمی کنند در مدرسه بمانند زیرا در معرض خطر حمله و تعرض شاگردان هستند. وضع کلی مدرسه در امریکا توجه کلیه محافل دولتی و علمی را بخود مشغول داشته و مبالغی هنگفت صرف هزینه مطالعه و تحقیق در اینباره شده است، چون عوارض و نتایج از هم گسستگی بنیان مدارس در همه شئون زندگی امریکا موجب نگرانی واضطراب همگان شده است

بطوری که می توان گفت مسئله افت آموزشی یعنی ترک کردن مدرسه نیز یک مسئله بسیار بزرگ اجتماعی در امریکا شده است. نتیجه آنکه تقلید از نظام آموزشگاهی آنچنانکه در غرب وجود دارد و طبقه بندی افراد جامعه برحسب سالهایی که در مدرسه گذرانده اند و اهمیت دادن به مدارک تحصیلی نه فقط راه صحیح تربیت کادر برای جامعه نیست بلکه چه بسا موجب کشتن استعداد و نبوغ ذاتی افراد است؛ خلاصه باید در صدد دسترسی به مبنا و اصول و طریقه های دیگری در امر آموزش بود.

مسئله بحران در زندگی خانوادگی و روابط نسلی

تحقیقاتی که چند ماه پیش در زمینه روابط خانوادگی در پاریس به عمل آمد نشان داد که ۹ درصد کودکان ۱۲ تا ۱۴ سال نمی دانند پدر بزرگ یا مادر بزرگشان زنده اند یا نه. یعنی ارتباط بین نسلی آنچنان رو به کاهش است که نواده از وضع پدر بزرگ و مادر بزرگش خبر ندارد زیرا پدر بزرگ و مادر بزرگ او در شهرهای دور دست زندگی می کنند و امکان ارتباط با آنها تقریباً از میان رفته است. در حقیقت باید گفت که پیران به تبعیدگاه می روند و تبعیدگاهشان همان آسایشگاه پیران است و این امر نشانه گسستگی روابط نسلی است.

یکی از پدیده های زندگی جدید مارژینالیزاسیون (Marginalisation) است که به فارسی می توان آن را «از دور خارج شدن» یا کنار رفتن» تعبیر کرد بدین معنی که پیوسته گروه هر چه وسیعتری از متن کار و زندگی اجتماعی دور می مانند و در حاشیه قرار می گیرند. سنی شروع به کار

جوانها، مرتباً بالا می‌رود چنانکه اکنون در امریکا ۴۰ درصد از جوانان تا سن ۲۴ سالگی به تحصیل مشغولند، بنابراین بخودی خود حالت مارژینال دارند یعنی عملاً وارد در زندگی اجتماعی و اقتصادی نشده و در آن طرف مرز قرار گرفته‌اند. پیران هم دارند حاشیه‌نشین می‌شوند زیرا اکنون اهالی اصلی (که در کارها و اخذ تصمیمات مؤثرند) در شهرها عبارتند از اشخاص بین ۲۵ تا ۴۵ سال، یعنی کسانی که در اوج سنین بازدهی و بهره‌گیری و بهره‌دهی هستند و بقیه یا جوانند که دیرتر وارد کار می‌شوند و به‌همین دلیل به حساب نمی‌آیند و یا پیرانند که از کارها کناره می‌روند و مضافاً اینکه طول عمر هم زیادتر می‌شود و به ۷۵ الی ۸۰ می‌رسد و سن بازنشستگی هم مرتباً رو به کاهش است مثلاً اکنون در فرانسه و انگلستان سندی‌کاها فشار می‌آورند که سن بازنشستگی از ۶۵ به ۶۰ و در مواردی به ۵۵ سال برسد. معنای این مطلب اینست که افراد ۲۵ تا ۳۰ سال بعنوان بازنشسته محکومند که خارج از زندگی فعال جامعه باشند و نیز اشاره شد که نواده‌ها و حتی فرزندان‌شان هم چقدر از آنها دورند. بنابراین پیران هم از جامعه فعال و هم از زندگی خانوادگی طرد می‌شوند و به‌همین جهت وضع آنان در جوامع غربی حالت غم‌انگیزی پیدا کرده است. غم‌انگیزتر اینکه اغلب پیران را به آسایشگاه دائمی یعنی به دهکده‌ها و مراکز دوردست می‌فرستند و آنان نیز به علت دوری و نداشتن فرصت عملاً از دیدار فرزندان‌شان محروم می‌شوند. این حالت کمبود رابطه و محبت از لحاظ پیران بسیار مسئله مهم و دردناکی است.

مسئله دیگر اینست که در جامعه جدید کودک با پدر و مادر خود تماس زیادی ندارد تا چه رسد به دیگر بزرگسالان و خویشاوندان، یعنی جاذبه زندگی خارج از خانواده و تمایل معاشرت با همسالان به

حدی است که کودکان از سنین خیلی پایین از ماندن در خانه و هم صحبتی با پدر و مادر می‌گریزند و هریک از اولیاء و فرزندان به دنبال هدفها و انگیزه‌های خود می‌روند و بدین نحو فاصله عاطفی و معنوی میان آنها عمیقتر می‌گردد، خلاصه، اجتماع خانوادگی به صورت جمعی پراکنده درمی‌آید. شکی نیست که سستی بنیان معنوی خانواده‌ها نتیجه افراط در فردگرایی (individualisme) و اشاعه و تقویت این فکر است که هدف و آرمان هرکس منحصرأ و بتنهایی ضامن موفقیت شخصی است. جامعه‌شناس امریکائی، رایزمن، جامعه امریکا را «انبوه منزوی» می‌خواند و از اینجاست که جوانان در امریکا و اروپا در پی ساختن کمون‌ها هستند یعنی ترس و فرار از تنهایی آنها را وادار کرده است که به دنبال همزیستی با دیگران در جستجوی خانواده بزرگ گمشده باشند لذا دیگر نمی‌توان مانند دوران‌های گذشته ادعا کرد که خانواده «هسته‌ای» لزوماً مناسبترین ترکیب خانوادگی و منطبق با پیشرفت اقتصادی و اجتماعی است.

در حالیکه در جوامع غیر غربی این تماس برقرار است و گاهی عمه و خاله و عمو و غیره تا حدی وظیفه و مسؤولیت پدر و مادر را به عهده می‌گیرند و کودک عادت می‌کند که همواره رابطه‌ای با دیگران داشته باشد و این امر به حس اعتماد بنفس او کمک می‌کند و به او اطمینان می‌دهد که از محبت کافی برخوردار است لذا احساس تنهایی نمی‌کند، ولی در یک اجتماع خشن و بیرحم کسی به کسی نمی‌رسد و همه چیز به دولت واگذار می‌شود و ما بخوبی می‌دانیم که دولتی شدن همه چیز احتیاجات روحی و روانی افراد را ارضاء نمی‌کند. از این رو در کشورهای نظیر کشور ما متفکران اجتماعی باید در پی آن باشند که به چه نحو باید به امر خانواده توجه شود که هم ضامن پیشرفت شخص

در اجتماع باشد و هم او را از مواهب عاطفی و لذاپذ زندگی جمعی دور ندارد و به تعادل روانی او کمک کند.

طغیان جوانان

پنجمین مسأله «طغیان جوانان» است که درباره اش به اندازه کافی شنیده اید، چه به صورت طغیانهای خشونت آمیز و چه به صورت ملایمتر، مثلاً به صورت نهضت هیپها و غیره. باید گفت که این طغیان در درجه اول، تظاهر یک سلسله ناسازگاری و ناهماهنگی و شک و تردید نسبت به شعائر و هدفهای اساسی جامعه غربی بوده که به قسمتی از آن قبلاً اشاره شد یعنی شک درباره اهمیت تشکیلات و بازده کار و موفقیتهای شغلی. در حقیقت این طغیان یادآور این نکته بوده که جامعه غربی تمایلات درونی و احساسات و نیازهای روحی و اساسی انسان را نادیده گرفته و سعادت فرد را فدای وسایل و ابزار و آلات و میزان تولید کالا کرده است. در یک کلام، به عقیده آنها جامعه غربی تا حدودی اصول را فدای فروع کرده است. معنویاتی که در گذشته مبتنی بر مذهب و یا سنن ملی و تاریخی بود و هدف و شعار مشترکی را برای نسلهای مختلف به وجود می آورد و عامل ارتباط و وحدت میان آنها بود امروز به سستی گراییده است. بزرگسالان در گذشته نسل جوان را به خودداری از امیال دنیوی و تسلط به نفس و توجه به ارزشهای معنوی و آ می داشتند در حالیکه امروز خود آنها جوانان را به سوی لذایذ مادی و نفسانی سوق می دهند و هدف و آرمانی خارج از زندگی مادی و آنی بدیشان ارائه نمی دهند و این امر شاید یکی از دلایل شکست اعتبار و حیثیت و شأن آنها در نظر نسل جوان باشد. زیرا هرچند جوانی دوران هیجان انگیز،

کشف غرایز و نفسانیات است، ولی از آنجا که پاکدلی و منزّه طلبی و آرمان خواهی هم از خصایص این دوران است و نیاز به ایده آله و آرمانهای والاتری را در نهاد نسل جوان ایجاد می کند، ارضاء غرایز و نیازهای مادی جای همه خواستها و نیازهای درونی جوان را نمی گیرد. تاریخ گذشته تمدنها به ما نشان می دهد که همواره فداکاری و کف نفس و از خودگذشتگی در راه آرمانهای جمع برای نسل جوان از تأمین نظریات مادی لذت بخش تر بوده است.

مطلب دیگر اینکه اگر زندگی جوانان مغرب زمین را با جوامع شرقی مقایسه کنیم می بینیم که دوران جوانی در شرق کوتاه است. در شرق، کودکان و نوجوانان در سن ۱۲ - ۱۳ سالگی وارد کار می شوند یعنی برای آنها فاصله کودکی تا دوران بلوغ طولانی نیست و به اصطلاح جوانان زود وارد جامعه می شوند ولی در مغرب، جوانان اغلب تا ۲۵ سالگی از جریان کار و فعالیت اجتماعی برکنار هستند و حال آنکه در بعضی امور از قبیل مسافرت و تفریح و روابط جنسی و غیره آزاد و خودمختارند. با اینهمه آنها از لحاظ انتخاب شغل و درس و مدرسه آزاد نیستند یعنی از یک طرف حالت و وضع افراد بالغ را دارند و از طرف دیگر جامعه آنها را افراد غیرمسئول و نابالغ می داند و این خود تضادی است که نتیجه آن طغیان و عصیان جوانان است. در هر حال عصیان جوانان که در سالهای اخیر در مغرب زمین پدیدار شده و یکی از علائم بروز بحران در این سرزمین است، نشانه ای است از اینکه رفاه مادی موجب تأمین آسایش واقعی انسان نیست. دیگر اینکه جلب اعتماد جوانان مستلزم شور و شغف و پذیرفتن هدفهای عمومی جامعه به وسیله آنهاست و این خود نشانه ای از سلامتی جامعه ای می باشد که از هماهنگی و تعادل برخوردار است.

خلاصه و نتیجه

خلاصه، از آنچه گذشت از نظر تئوری اقتصادی و مفهوم تولید و اصول برنامه‌ریزی، می‌توان چنین نتیجه گرفت که هیچیک از این پدیده‌ها به این وضوح در دهه قبل وجود نداشت. در گذشته در هدف‌گیریهای ممالک در حال توسعه یک سلسله فرضیات مسلم موجود بود. مثلاً، بنابراین تصورات، پیشرفت تکنولوژی و افزایش تولید و مصرف خود بخود تعادل اقتصادی و اجتماعی را برقرار می‌کرد و مسائل مربوط به رابطه انسان با طبیعت و منابع طبیعی و زندگی شهری و نوع سکونت و طریقه معیشت و غیره به اصطلاح برنامه‌ریزان جزء هدفهای اصلی (Objectives) بحساب نمی‌آید. مدرسه و آموزشگاه با همین هیأت و کیفیت فعلی‌اش یک نهاد (انستیتوسیون) مفید و اساسی شناخته می‌شد و هیچیک از این امور مورد اختلاف و بحث نبود. ولی بحرانهایی که در پنج - شش سال اخیر در ممالک پیشرفته ظهور کرده موجب شده که برنامه‌ریزان و اقتصاددانان و جامعه‌شناسان همه متوجه این مطلب شوند که اصول زندگی و ارزشهای جوامع غربی را نمی‌توان برای ابد و برای عموم ملل اصیل پنداشت. جوامع در حال توسعه باید به‌سوی جهات و هدفهای دیگری توجه کنند و اولویتهایشان را خود تعیین کنند و بسا که در بسیاری از امور باید تجدید نظر کنند یعنی دیگر لزوماً تمام شئون زندگی غربی را مدنظر قرار ندهند و به‌مبانی سنتی جامعه خود هم احترام بگذارند و نهادهای اجتماعی مفید را حفظ کنند.

در دهه گذشته این فرض پایه نظریات اقتصادی بود که هدف توسعه منحصرأ رسیدن به سطح تولید در کشورهای صنعتی است ولی قبول چنین فرض این نتیجه را بدنبال داشت که کشورهای توسعه نیافته در حال دنباله‌روی از کشورهای صنعتی باشند. آنها در مسیر این تقلید

بدون اینکه از نظر فنی و تکنولوژی عیناً همانند غربیان شوند امکانات متعدد پیشرفت و خصوصیت ملی و فرهنگی خود را هم از دست داده‌اند در صورتیکه تجربه بعضی از کشورها بخصوص موفقیتی که کشور چین در امر صنعتی شدن بدست آورد نشان داد که لازم نیست همه کشورها به دنبال همان راهی بروند که کشورهای صنعتی غربی رفته‌اند، هر کشوری با توجه به امکانات جغرافیایی و اقتصادی و سرگذشت تاریخی و فرهنگی و تمایلات ملی اش می‌تواند راهی را برگزیند که هم منجر به رفاه مادی شود و هم با اعتدال اجتماعی و زندگی فرهنگی اش سازگار باشد. از این به بعد تجربه برخی از ممالک صنعتی از قبیل زلاند جدید و نروژ مفهوم و معنای تازه‌تری به خود می‌گیرد، زیرا از جهات مختلف این تجربه قابل توجه است که در این کشورها توسعه اقتصادی لزوماً به معنای افزایش تولید سوداگرانه و حجم معاملات نبوده است. از جهت اجتماعی این رشد منظمأ به کاهش اختلافات و نابرابریها از نظر درآمد در میان طبقات و گروههای مختلف اجتماعی منجر شده است، و از نظر طبیعی رشد اقتصادی در جهت همساز کردن فنون تولید با مقتضیات طبیعی و محیط زیست پیشرفت کرده است. تجربه این کشورها و همچنین آنچه در کشورهای صنعتی از قبیل امریکا و ژاپن گذشته است بخوبی نقص تئوری اقتصادی را روشن می‌کند چه هیچگاه در گذشته تئوری اقتصادی توجهی به محیط طبیعی نکرده بود و بخصوص رشد اقتصادی و نوع تکنولوژی و محیط طبیعی و وضع و کیفیت توزیع درآمدها را در یک جمع کل در نظر نگرفته بود.

اگر بخواهیم بحران فعلی را در یک مقیاس جهانی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم به یک نکته اساسی پی خواهیم برد و آن اینست که گویی بشر در باره سه امر حیاتی کنترل خود را از دست داده است:

اول، کنترل جمعیت، چه از نظر کمی و چه از جهت توزیع جغرافیایی و تراکم آن.

دوم، کنترل سیستم تولید: یعنی تکنولوژی که فی نفسه منطق خاصی پیدا کرده است و مسیر خود را طی می کند، و این نکته مسلم شده است که پیشرفت خود بخود تکنولوژی موجب افزایش بیکاری است.

سوم، وضع مصرف: یعنی قبل از اینکه نیازهای اساسی جامعه ارضا شود اشاعة الگوها و مدل های مصرفی تجملی غیر ضروری از یکطرف موجب برهم زدن تعادل میان مصرف و احتیاج است و از طرف دیگر موجب اسراف و تبذیر در مواد اولیه و آلودگی محیط است؛ نمونه بارز این نوع کالای مصرفی اتوموبیل سواری شخصی است.

در هر حال جنبه های مختلف تئوری اقتصادی که به عنوان اصول مسلم عنوان می شد امروز مورد تردید قرار گرفته است. مثلاً تحرك (Mobility) کارگران همیشه نشانه ای از دینامیسم اقتصادی شناخته شده بود، در حالی که تجربه ده سال اخیر نشان داد که در بعضی موارد این تحرك خود موجب بندگی بیشتر نیروی کار در برابر سرمایه و تکنیک بوده است. مثال خیلی روشن وضع کارگران مهاجر در اروپاست که تعداد آنها در حدود پانزده میلیون تن است. کارفرما و مؤسسه اقتصادی اروپایی با آسانی می تواند کارگر مهاجر را (که اکثراً تنها و دور از خانواده و بطور مجرد زندگی می کنند) به هر نقطه ای که مایل باشد بفرستد، در صورتیکه کارگر محلی به علت مستقر بودن در یک شهر یا محله بخصوص و حمایت های سندیکایی به سهولت حاضر نیست محل کار خود را تغییر بدهد. یکی دیگر از این اصول که اینک مورد تردید اهل فن قرار گرفته ست موضوع نوآوری در مصنوعات است زیرا از این پس

بعکس گذشته نوآوری در محصولات علامت ترقی و پیشرفت نیست و چه بسا علامت اسراف و تبذیر است. یکی از نتایج گزارش «کلوب رم» در باره کاهش مواد اولیه اینست که در عوض توجه به افزایش کمیت تولید که نتیجه آن تکثیر و تسریع دائمی محصولات است از این به بعد باید نگران کیفیت محصولات بود یعنی محصولاتی که دوام بیشتری داشته باشند.

خلاصه مفهوم کلاسیک توسعه مورد انتقادهایی از این نوع قرار گرفت و بخصوص گفته شد که ارقام رشد اقتصادی نمی تواند تنها ملاک بهروزی مردم به معنای داشتن زندگی بهتر باشد.

همچنین با اعتراض و انتقادهایی که جوانان چه در غرب و چه در شرق کرده اند این مطلب روشن شده است که در امر توسعه نباید فقط جمعیت فعال را در نظر داشت. توسعه امری است که باید همگان را در برگیرد و به همه مربوط شود یعنی هرکسی با داشتن یا نداشتن شغل، خود را مربوط و وابسته به آن بداند.

همچنین توسعه امری نیست که فقط متعلق به افراد باسواد باشد، یعنی منحصرأ مربوط به افراد متخصص و تحصیل کرده نیست، بلکه احتیاج به مشارکت تمام افراد دارد و این مشارکت ایجاب می کند که از روش تکنوکراتیک پرهیز شود. نکته دیگر اینست که در امر توسعه غیر از تکنولوژی انگیزه های روانی و اجتماعی نیز باید مورد توجه قرارگیرد و تصور نشود که صرفاً با جدول و محاسبه و اتکاء به ماشینهای شمارگر می توان مشکلات اجتماعی را حل کرد.

بدون شک این ماشینها مفیدند ولی به شرطی که افراد متفکری هم در کنار آن باشند. مدل رشد اقتصادی اروپایی و آمریکایی بیشتر متوجه این نکته بوده است که قدرت بشر را در مقابل طبیعت افزایش دهد و کاری به

روابط انسان با انسان نداشته باشد. در حقیقت هدف آن مبارزه با طبیعت و تسخیر آن است. این مبارزه گرچه بدون توجه به جنبه‌های انسانی و اجتماعی، بشر را از قید طبیعت آزاد کرد ولی او را در قیدهای دیگر قرار داد. اما امروز این مسأله مطرح است که توسعه یک امر صرفاً تکنیکی و فنی نیست و ابعاد انسانی هم در کار می‌آید که باید در هر برنامه‌ریزی در نظر گرفته شود. آنچه از این مطالب نتیجه می‌شود این است که آزادی انسان و تحقق یافتن شخصیت او هدف اصلی هر توسعه‌ای باید باشد. تحریک حرص و آز، میل به تراکم مال و دسترسی به آخرین فرآورده‌های فنی کم‌کم از حالت وسیله رفع احتیاج به حالت وسیله ارضاء بوالهوسی در می‌آید بدون توجه به دیگر جلوه‌های حیات و دیگر وظایف و تکالیف انسانی.

از نظر مقام و منزلت و رفتار، آدمی سیر صعودی را طی می‌کند و این جهش ناموزون بیش از فقر مادی موجب تنزل مقام انسانی است. دیگر اینکه مسأله ارزشهای معنوی نیز باید در هر برنامه‌ریزی و هر نوع تصمیم‌گیری و تدبیر اقتصادی دخالت داده شود و این همان چیزی است که برنامه‌ریزان و اقتصاددانان دهه گذشته به آن کمتر توجه داشته‌اند.

علت توجه به این امر اینست که امروزه دریافته‌اند که انسان ممکن است خیلی چیزها داشته باشد ولی از زندگی خود راضی نباشد، رضامندی و سعادت فرد، امری است مافوق داشتن. بنابراین، تنها هدف نمی‌تواند «داشتن» باشد بلکه چگونگی «بودن» هم مهم است و شکفتگی شخصیت و موجودیت انسان از جنبه‌های مختلف اقتصادی و آموزشی و بهداشتی و معنوی و فرهنگی مجموعاً باید در نظر گرفته شود.

وضع کنونی علوم اجتماعی*

پیش از بحث پیرامون وضع کنونی علوم اجتماعی لازم است به خاطر آوریم که این علوم بطور کلی از مغرب زمین و بخصوص از قلب اروپای غربی در قرن نوزدهم و بیستم سرچشمه گرفته است و اینک در حال گذراندن تحول اساسی است. از این رو نمی توان سرنوشت علوم اجتماعی را مجزا از تحولات و دگرگونیهای اجتماعی مغرب زمین مورد رسیدگی قرار داد. لذا در قسمت اول این گفتار می پردازیم به بیانی اجمالی از وقایع و حوادثی که در سالهای اخیر در اروپا و امریکا روی داده است تا سپس بطور مشخص تری بتوانیم درباره مسائل خاص علوم اجتماعی به بحث بپردازیم.

می دانیم بعد از جنگ جهانی دوم، اروپا به دو قسمت تقسیم شد: یکی اروپای غربی یا اروپای سرمایه داری و دیگری اروپای شرقی یا اروپای سوسیالیستی. تفوق و قدرت طلبی مغرب زمین که در آغاز مرکز ثقل آن در اروپای غربی بود، رفته رفته به امریکای شمالی منتقل شد. اصولاً تحول اساسی بعد از جنگ، همین قطبی شدن مراکز قدرت بود و سپس عوامل تازه ای پا به میدان گذاشت. یکی از این عوامل توسعه و پیشرفت ژاپن بود که آن کشور را در ردیف کشورهای صنعتی درجه اول قرار داد، و دیگر انقلاب چین بود که هم از لحاظ سیاسی و هم از نظر فرهنگی به آن کشور مرکزیت داد. موضوع دیگر رهایی

* سخنرانی در انجمن ایرانی علوم اجتماعی و تعاون، خرداد ماه ۱۳۵۲.

سه قاره از یوغ استعمار و امر مبارزه با فقر و عقب ماندگی برای مردم این مناطق و طرح مسأله توسعه اقتصادی برای آنان بود. این اوضاع و تحولات دیگری که در دهه گذشته رخ داد تأثیر فراوانی در بینش علوم اجتماعی داشت.

یکی از تحولات که به نظر من شایان توجه بسیار است، درگیری آمریکای شمالی با ویتنام بود که هنوز دانشمندان جامعه شناس به عواقب و نتایج آن توجه کافی نکرده اند، با اینهمه شک نیست که تأثیر جنگ ویتنام در آمریکای شمالی شاید بمراتب عمیق تر از تأثیری بود که جنگ جهانی دوم در این کشور گذاشت. این تأثیر از جهت تکان دادن تکیه گاههای اصلی جامعه آمریکائی، یعنی اعتقاد بیش از اندازه به قدرت تکنولوژی و علم و امکانات صنعت و سازمان و تشکیلات، درخور تأمل جدی است. در این جنگ ارزش و اهمیت سازمان، تمرکز نیرو، جمع آوری اطلاعات، کارشناسی و کاربرد ابزارهای پیچیده و تکنولوژیک که به صورت اصول بدیهی درآمده بود، از پایه لرزان شد. این اوضاع توأم با انقلاب فرهنگی چین، که خود از عوامل مهم تحول در افکار معاصرین بود، افق تازه ای را در برابر کسانی که با علوم اجتماعی سر و کار داشتند گشود.

تغییر دیگری که پیش آمد بحرانی است که در نهادها، سازمانها و بنیادهای اجتماعی، از جمله در خانواده و روابط خانوادگی و مدرسه پدید آمد. دستگاه آموزشی با تحولات جامعه همساز نیست. به عنوان مثال می توان از تأثیر وسایل ارتباط جمعی در نظام آموزشی سخن گفت. در بسیاری از کشورها دانش آموز می تواند شب در برابر تلویزیون آخرین و بهترین برنامه های علمی را در هر زمینه ببیند. مثلاً برنامه ای در زمینه جغرافیا یا زمین شناسی یا باستان شناسی که متخصصان درجه اول

با آخرین ابزارهای فنی تهیه کرده‌اند و در دو ساعت مطالب را برای دانشجو و یا دانش‌آموز مجسم می‌کند، چنانکه هیچ استاد، معلم و آموزگاری فردای آن روز نمی‌تواند مطالب مذکور را چنان دلکش و جذاب در اختیار شاگردان قرار دهد. بنابراین نفوذ وسایل خبری، ذره ذره و بتدریج، آموزشگاه و مدرسه را از درون می‌ساید و می‌خورد و از اعتبار آن می‌کاهد و نشانه بارز آن خرده‌گیری از برنامه‌ها و سازمانهای آموزشی و تزلزل در رابطه نسلها و بطور کلی شکسته شدن «اتوریته»ها در غرب است.

اصولاً باید گفت اعتراض نسل جوان به نظام آموزشی و مضمون و روش آموزش از نشانه‌های مهم این بحران است، زیرا اصالت و درستی دانش رسمی مورد شک قرار گرفته است. کسانی که مظهر مجسم این دانشها بودند با آنچنان حمله و اعتراضی مواجه شده‌اند که مانند آن فقط در دوره رنسانس اتفاق افتاده است، یعنی دوره‌ای که در آن طرز تفکر دینی و سلطه کلیسا در علوم، یعنی روش اصحاب کلیسا (اسکولاستیک) مورد شک قرار گرفت. فرانسیس بیکن به قصد شکستن بتهای فکری قد علم کرد و سپس دکارت از سلاح شک برای درهم کوفتن دژ «یقینیات» استفاده کرد تا بتواند روش تفکر استدلالی و عقلی را جانشین تفکر نقلی کند و اقوالی را که در گذشته حجت انگاشته می‌شد مورد تردید قرار دهد و «هیچیک را نپذیرد مگر آنکه حجت آن بدیهی باشد».

در عصر حاضر شک دوباره زنده شده است، اما از راهی دیگر، یعنی شکاکان جوان که در دهه گذشته به سلطه بیش از اندازه تفکر استدلالی و عقلی خرده گرفتند کوشیده‌اند که برداشت شخصی و بینش درونی را تا حدی جانشین آن کنند. در این میان هیچیک از علوم حتی دقیقترین آنها، از تعرض شک جدید مصون نمانده است ولی به

علوم انسانی ضربت بیشتری وارد آمده است. معترضان می گویند افراط در به کار بردن روش انتزاعی مبتنی بر استدلال منجر به پیدایش یک نوع مکتب اسکولاستیک جدید شده است.

بشر برای ساختن عالم خارج، خصوصاً اموری که با انسان و زندگی اجتماعی سر و کار دارد، به اعتبار فرضیات استدلالی ذهنی همه وجدانیات و حسیات بدیهی را هم منکر شده است لذا موقع تجدیدنظر در مورد «یقینیات و مسلمات» به اصطلاح عقلی رسیده است. و جامعه‌شناسی بیش از سایر علوم انسانی از این جهت مورد اعتراض است و در عین حال بهره بیشتری هم از این انتقادات و اعتراضات برده است، زیرا جامعه‌شناسی برای اولین بار وارد میدان مشاهده واقعی شده و جنبشها و هیجانات دانشگاهی خود زمینه را برای یک مطالعه واقعی و شبه آزمایشگاهی فراهم آورده است.

استاد جامعه‌شناس برای اولین بار توانست در جریان یک جنبش اجتماعی قرار گیرد و از راه گفت و شنود با عاملین جنبش، تجربه مستقیم بدست آورد و پی به ارزش استنباطات درونی و بی واسطه، که تا آن زمان غیر علمی تلقی می شد، ببرد و ضعف و نارسایی مفاهیم به اصطلاح علمی را در درک و تفسیر امور به چشم ببیند. این است اهمیت و تأثیر بحران اخیر در علوم اجتماعی بخصوص در جامعه‌شناسی.

نظری به زمینه‌های بحران

ماه گذشته که به لندن رفته بودم ضمن گفتگو با جمعی از استادان جوان دانشگاه لندن که همه اهل علوم اجتماعی بودند، پرسیدم وقایع مهمی که از نظر جامعه‌شناسی در سالهای اخیر در انگلستان رخ داده کدام است؟

جملگی، پس از چندین ساعت بحث جالب و دلنشین، در موارد نه گانه زیر، که اجمالاً به آنها اشاره می‌کنم، به توافق رسیدند:

۱. تحول وضع زن در انگلستان که از جریان آزادی زنان آمریکا

سرچشمه گرفته، و ربطی به تساوی حقوق سیاسی ندارد، بلکه هدف آن برابری اجتماعی زن و مرد است. به عنوان مثال، در یکی از تظاهرات زنان آمریکایی در خیابانهای واشنگتن وسایل آشپزی، اسباب آرایش لباس زیر و سینه‌بندشان را به علامت اعتراض آتش زدند، یعنی که ما از زن بودن چشم پوشیده‌ایم و دیگر نمی‌خواهیم وسیله بی‌اراده‌ای در اختیار مرد باشیم که فقط از نظر تولید مثل و یا ارضای غرایز جنسی یا وسیله تبلیغ و آگاهی مورد توجه است. این جنبشی که از آمریکا شروع شد سرانجام به انگلستان و کشورهای اسکاندیناوی و غیره نیز سرایت کرد.

۲. اعتصابات سیاسی: در گذشته اعتصابات بیشتر حرفه‌ای بود و مسائلی از قبیل دستمزد و دیگر امتیازاتی را که اساساً جنبه مادی داشت مطرح می‌کرد ولی برای نخستین بار اعتصابات وسیعی با مفهوم و انگیزه سیاسی، که هدف آن تغییرات اساسی اجتماعی بود، در این کشور آغاز شد که تاکنون سابقه نداشته است.

۳. شک نسبت به علوم و تکنولوژی و سودمندی بی‌چون و چرای علوم و تکنولوژی: یعنی این تصور که علوم در هر حال سبب پیشرفت جوامع بشری می‌شود مورد تردید واقع شد، و اکنون در عین حال که روشنفکران متوجه اهمیت علوم هستند با احتیاط بیشتری با علوم و تکنولوژی روبرو می‌شوند و چنین می‌اندیشند که نمی‌توان به هر علمی و به هر پیشرفت علمی دلخوش بود و بدان ایمان کورکورانه داشت.

۴. طبیعت و آلودگی محیط زیست: تا چند سال پیش مسئله محیط زیست و حدود امکانات طبیعت اصولاً در نظر نبود ولی اخیراً

توجه و حتی وسواس بیسابقه‌ای در این باره بوجود آمده است که در نتیجه آن، کیفیت برای اولین بار بیش از کمیت مورد توجه قرار گرفته است. یعنی تولید و مصرف هر چه بیشتر، دیگر هدف زندگی اجتماعی نیست از این رو مسأله کیفیت زندگی عنوان شده است. شک نیست که همه‌گیر شدن این توجه تأثیرات عمیقی در اساس زندگی اقتصادی و اجتماعی غرب خواهد داشت.

۵. افزایش روز افزون بیکاری افراد تحصیلکرده: مطلب جالب در این باره این است که جوانهای تحصیلکرده چندان از این وضع ناراضی نیستند. یعنی آن تکاپو و آزمندی سابق را برای کسب مقام و درآمد زیاد از خود نشان نمی‌دهند. گاهی به‌کاری مشغول می‌شوند و مدتی بیکار می‌مانند. بیکاری نه فقط موجب ناراحتی آنها نیست بلکه موجب می‌شود که بتوانند با مطالعه و مسافرت در فکر نقشه و طرح تازه‌ای باشند.

۶. پیوستن انگلستان به جامعه کشورهای عضو بازار مشترک اروپا و اهمیت آن: یعنی از بین رفتن مقاومت و موانعی که در سر این راه وجود داشت، خود مبین نقطه عطفی در تاریخ این کشور است. عضویت در بازار مشترک برای انگلستان به این معنا است که این کشور از داعیه چندصد ساله‌اش به عنوان مرکز یک امپراتوری عظیم و مقام رهبری ملل مختلف عالم چشم پوشیده است.

۷. افزایش دائمی جنایت و دزدی که باید آن را ناشی از بهم ریختن و از هم گسستن شالوده‌های اجتماعی دانست.

۸. مسأله گسترش شهر لندن و چگونگی مبارزه با این گسترش که دائماً توجه عموم را به خود معطوف داشته است: اصولاً باید گفت مسأله شهرهای بزرگ از مشکلات اجتماعی مغرب زمین است

و برگشت به زندگی در شهرهای متوسط و کوچک هدفی است که هم دولتها و هم مردم آن را دنبال می‌کنند.

۹. مسأله کارگران خارجی که یکی از مشکلات عمده جوامع امروز در غرب است. اکنون در اروپا پانزده میلیون کارگر خارجی زندگی می‌کنند و درحقیقت اگر نقشه اروپا را از لحاظ نیروی کار در نظر بگیریم با هیچ یک از گروه‌بندیهای فعلی، از قبیل وحدت اروپا و یا شورای اروپا، تطبیق نمی‌کند. مثلاً یک میلیون کارگر پرتغالی در دیگر کشورهای اروپا مشغول بکارند و حال آنکه پرتغال جزء بازار مشترک نیست. هشتصد هزار کارگر الجزایری و یک میلیون کارگر یوگسلاوی چنین وضعی دارند، در صورتی که این کشورها هیچکدام نه جزء بازار مشترک‌اند و نه جزء شورای اروپا و نه به اصطلاح اروپایی شناخته شده‌اند. بهر صورت در حال حاضر کارگران مهاجر یکی از مسائل بسیار عمده اجتماعی اروپا را بوجود آورده‌اند و تعدادشان روزبه‌روز رو به افزایش است. مثلاً در مدارس که فرزندان کارگران مهاجر در آن تحصیل می‌کنند اگر نسبت آنها از حدود ۵۰ درصد تجاوز کند پدران و مادران محلی، فرزندان خود را از آن مدارس خارج می‌کنند و در نتیجه مدارس مزبور یکسره خارجی می‌شود و این تنافر اجتماعی دائماً در پشت پرده وجود دارد، یعنی خطر نژادگرایی و اختلافات اجتماعی ناشی از تبعیضات نژادی و ملی که به‌صور مختلف جلوه می‌کند.

از نظر اهمیت مسأله در این باره توضیح بیشتری می‌دهیم. شاید بعضی تصور کنند که عزیمت افراد از کشورهای در حال توسعه به اروپا موجب تربیت کادر متخصص برای این کشورها می‌شود ولی اگر کمی دقت کنیم خواهیم دید که واقعیت غیر از این است. وقتی کسانی

از ممالک عقب مانده به ممالک صنعتی می روند در ابتدا با سختی و مشکلات زیاد روبرو هستند. چه بسا انواع خواری و خفت نیز تحمل می کنند و کارهای پست به آنها محول می شود و تا زبان یاد بگیرند و از شیوه زندگی غربی و اصول و تکنیک و روش کار آنان باخبر شوند دیگر عشق و علاقه به کارهای فنی را از دست می دهند.

یک خانم جامعه شناس اهل ترکیه که سالهاست درباره مسئله مهاجرت از ترکیه به اروپا مطالعات زیادی کرده است می گوید کارگرانی که به کشورهای اروپایی می فرستیم پس از بازگشت پرولتر - بورژوا می شوند. یعنی کارگری با روحیه بورژوا، برای اینکه مثلاً می گوید «من ۵ سال در آلمان بوده ام» و حال آنکه نه زبان آلمانی می داند و نه تخصص فنی دارد، ولی همین اقامت در آلمان باعث شده است که وقتی به کشور خود برمی گردد دیگر تن به کار فنی ندهد و به کارخانه نرود و خلاصه بیشتر در بخش خدمات، از قبیل هتل داری و آژانس مسافرتی و فعالیتهایی از این قبیل که بیشتر باعث تورم اقتصادی و افزایش تقاضای کار می شود و نه عامل مؤثر در برآوردن نیازهای فنی جامعه، میخواهد شغلی بدست آورد. خلاصه مسئله کارگران مهاجر که اقتصاد کشورهای غربی سخت به آن نیازمند است مسائل و مشکلات مهمی را برای هر دودسته از کشورها بوجود آورده است.

یکی دیگر از مظاهر این بحران وضع خانواده است. خانواده روز به روز محدودتر می شود و از سهم آن در ترکیب اجتماع کاسته می گردد. مثلاً، وظایف مربوط به کودکان و جوانان و نوجوانان رفته رفته از خانواده جدا و به دولت محول می شود، ولی دولت هرگز نمی تواند نیازمندیهای روانی و اجتماعی افراد را برآورد و در نتیجه جریان دولتی شدن این

روابط یکی از موجبات پیدایش بحران روحی و عاطفی است. در خانواده نیز ارتباط پدر و مادر با فرزندان به اندازه کافی از خصوصیات انسانی و عاطفی برخوردار نیست و همینطور است ارتباط بزرگسالان با یکدیگر. یکی از کمبودهای بزرگ تمدن غربی از بین رفتن رابطه بزرگسالان با کودکان است.

در جوامعی مانند جامعه کنونی ایران کودک یا نوجوان با افراد مختلفی در تماس است و در حقیقت ارتباط با بزرگترها تنها محدود به پدر و مادر نیست بلکه خاله، عمو، عمه و دیگر خویشاوندان و بستگان در برآوردن این نیاز شرکت دارند و اصولاً ارتباط با نزدیکان خود سرمشقی برای زندگی اجتماعی است؛ یعنی داشتن احساس و عاطفه و حس مسئولیت نسبت بهم و بی دریغ به یاری برخاستن و بلاعوض در همه امور مفید بودن است. مثلاً اگر عمویی به برادرزاده اش کمک می کند و یک ماه او را به منزل خود می برد به این فکر نیست که برادرش همین کار را با فرزند او بکند. بنابراین، این عمل بلاعوض و بدون پاداش مشق و تمرینی برای روابط انسانی است که مبتنی بر ارزشهای دیگری جز ارزشهای مادی است.

اینگونه روابط در اجتماع غربی بطور محسوس کاهش یافته است و در نتیجه نوجوانانی که از مهر خانوادگی محروم اند به گروه همگنان و همسالان خود روی می آورند، یعنی بیشتر با همبازیهای مدرسه و رفقا و دوستان محله در ارتباط اند تا با بزرگان. ولی این ارتباط با دوستان و همگنان و همسالان نیز متزلزل و متغیر است. امسال کودکی در یک محله به مدرسه می رود و دو سال بعد در محله دیگر و در نتیجه دوستان و همبازیهای قدیمی و قبلی خود را از دست می دهد و یک حالت تزلزل و خلاصه عدم ثبات از لحاظ روابط با

دیگران در وی بوجود می آید که موجب آشفته‌گی دنیای عاطفی کودک و ایجاد یک نوع احساس ناامنی در او می‌شود.

یکی از دلایل طغیان و شورش و التهاب و هیجان جوانان همین تزلزل در روابط خانوادگی است. این وضع تمام مسائل مورد نظر جوانان را اعم از سیاسی، اجتماعی، و نیز زندگی جنسی، فرهنگی، و تفریحی آنها را تحت تأثیر قرار داده است و جوانان اکنون همه چیز را در کانون رفقا و دوستان جستجو می‌کنند. محفل دوستان جلوه‌گاه ارزشها است، مرکز آموزش اجتماعی است و به اصطلاح عمل اجتماعی شدن (Socialization) در آنجا صورت می‌گیرد.

خلاصه، بحران مغرب‌زمین در زندگی نسل جوان بیش از پیش می‌شود و موج اعتراض نسل جوان به نسل کهن به صورت اعتراض به نهادهای مستقر، بالا می‌گیرد. جوانها مسؤولان جامعه را به ریاکاری و دورویی متهم می‌کنند و می‌گویند میان حرف و عمل‌شان فاصله زیاد است. نظام اجتماعی به نیازمندیهای معنوی و روحانی و فکری نسل جوان بی‌اعتناست.

دیگر مسأله مواد مخدر است که البته شیوع آن دلایل گوناگون دارد و خود نشانه‌ای از بیماری و بحران اجتماعی و تزلزل در زندگی خانوادگی و بطور کلی در شالوده‌ها و نهادهای مختلف اجتماعی از جمله شک در مورد نهاد پارلمان‌تاریسم است، که با همه جنبه‌های مثبت آن باز مورد ایراد نسل جوان است. زیرا جوانها این آزادیها را صوری و ظاهری می‌پندارند و موجب شکفتگی واقعی شخصیت خود نمی‌شمارند، و به همینسان سازمانهای بوروکراسی را، که روز بروز گسترده‌تر می‌شوند، موجب سرکوبی شخصیت فرد و جلوگیری از احساس آزادی در او می‌دانند. اعتیاد جوانان به مواد مخدر نشانه فرار از جامعه است.

فرار از تعهدات اجتماعی و اصول حاکم بر اجتماع و بی اعتقادی نسبت به قیود و مقررات آن.

انعکاس بحران در علوم اجتماعی

اکنون پردازیم به آثار این بحران در علوم اجتماعی. برای بیان این مطلب مناسب تر می بینم واقعه ای را در اینجا نقل کنم. سال گذشته جلسه ای از روان پزشکان از طرف سازمان جهانی بهداشت در ژنو تشکیل شد تا درباره مواد مخدر مطالعه کند. این هیأت مدت دو سال در بیست مرکز مختلف مطالعه کرده بود و نتیجه تحقیقات خود را در آنجا عرضه می کرد. من که به عنوان نماینده یونسکو در این جلسه شرکت کرده بودم، پس از شنیدن گزارشها مطلبی به نظر رسید که در آنجا بیان کردم. اظهار نظر من گرچه در ابتدا به نظر کمی تند می آمد ولی سرانجام مورد قبول همگان قرار گرفت.

گفتم «ابتدا ببینیم چرا جوانها به مواد مخدر اعتیاد پیدا می کنند تا در نتیجه راه مبارزه با این آفت اجتماعی را بشناسیم و بگوییم چه باید کرد و چگونه می توان از شیوع آن جلوگیری کرد؟ مثالی می زنیم. تصادفات و تصادمات ناشی از سرعت رفت و آمد با اتومبیل زیاد است و اشخاص را بعد از اینکه در حادثه مجروح شدند به بیمارستان می رسانند و روی تخت جراحی می خوابانند و در این موقع جراح مشغول به کار می شود ولی به استناد اینکه جراح می تواند به مجروح احیاناً کمک کند نمی توان جراحان را برای حل مشکل عبور و مرور جمع کرد. حالا من بدون اینکه بخواهم به علم و تخصص شما اسائه ادبی کرده باشم باید بگویم که شما کسانی هستید که در آخرین مرحله، یعنی وقتی جوان به

اعتیاد دچار شد و در رنج و زحمت و ناراحتی افتاد به سراغش می‌روید و آنوقت راه‌های مختلف برای درمان درد و نجات جوان پیشنهاد می‌کنید. ولی شما از کجا می‌دانید که چه عواملی موجب شده است که این جوان به چنین وضعی درآید؟ خاصه اینکه افرادی که به سروقت شما می‌آیند تعداد ناچیزی از معتادان را تشکیل می‌دهند. اینجاست که کار شما مثل کار جراح و حل مشکلات عبور و مرور است.» البته چون حضار اشخاص با حسن نیتی بودند به این حرف توجه کردند، حرفی که در عین حال پذیرفتنش هم برای آنها مشکل بود، چون تاکنون همیشه تصور می‌کردند امور مربوط به ارگانیکسم انسان را می‌توان از راه مطالعه و تجزیه و تحلیل شناخت و روش مطالعه عینی کافی دانست؛ ولی سرانجام پذیرفتند که رسیدگی به این مسأله یک امر پزشکی نیست و حتی یک امر روان‌پزشکی هم نیست بلکه مسأله‌ای است بسیار وسیع که از حدود امکانات سازمان جهانی بهداشت تجاوز می‌کند و جنبه‌های اجتماعی و فلسفی دارد و اصولاً برای فهم این مطلب نه فقط جامعه‌شناسان و روان‌شناسان باید دور یک میز بنشینند بلکه فلاسفه و کسانی که مسائل مربوط به امور معنوی را مطرح می‌کنند باید حضور داشته باشند تا بتوانند علل این بحران را جستجو کنند. سپس خطاب به آن جمع گفتم: «اصولاً تمام ضوابطی که علم و بخصوص تخصص شما بر آن مبتنی است مورد تردید است چون شیوع مواد مخدر در غرب یک امر فردی و یا یک بیماری و ناسازگاری ارگانیک نیست که بتوان مانند دیگر بیماریها آن را درمان کرد. این یک امر اجتماعی است که نه قابل مقایسه با دیگر بیماریهاست و نه اینکه تاکنون مغرب زمین با آن آشنایی داشته است. اصولاً چرا نسل جوان به این راه می‌رود؟ در مواد مخدر چه می‌یابد؟ در چه دنیایی بسر می‌برد؟

وقتی ما می دانیم که مواد مخدر وسیله‌ای است برای فرار انسان از این جامعه پس ملاک‌ها و اعتبارات این جامعه نمی‌تواند در بازگرداندن یک انسان فراری مؤثر باشد.»

بعداً وقتی که این مسأله در یونسکو مطرح شد آنجا هم در باب این موضوع مفصلاً بحث کردیم. چون آنها پیشنهاد کردند که مسأله مواد مخدر به قسمت آموزش و پرورش محول شود و توصیه می‌کردند که در مدارس زیانهای آن آموخته شود. در آنجا گفتم که خود مدرسه، امروز یکی از عوامل مؤثر شیوع این آفت است، یعنی ملال‌انگیز بودن مدرسه و عاری از جاذبه بودن آن خود یکی از عوامل مؤثر در سوق دادن جوانان به طرف اعتیاد است و باید گفت مدرسه هم علت و هم معلول، یعنی هم محل ظهور بحرانهای اجتماعی است و هم محلی است برای ترویج اعتیاد.

اکنون پس از این مقدمه ببینیم علوم اجتماعی و بطور کلی جملگی علوم انسانی در چه وضع و موقعیتی قرار گرفته است. علمای اجتماعی در رشته‌های مختلف جامعه‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و غیره توانسته‌اند اطلاعات زیادی کسب کنند. همه خصوصیات مربوط به زندگی گروه‌ها و ملل را جمع‌آوری کرده‌اند و به جزئیات طرز معیشت و مصرف کالاها و ترکیب خانواده و طریقه تولید نسل و وضع کار نهادها و مؤسسات اجتماعی آگاه شده‌اند ولی نبض اجتماعات را نیافته‌اند تا بتوانند به نحوه تپش و هیجانات درونی جامعه پی ببرند. خلاصه آنکه تقلید از علوم اثباتی و تجربی و بکارگرفتن روشهایی که در آن علوم به کار بسته می‌شود سبب شده است که علوم انسانی از هدف اصلی و غایت خود که کشف وجود پیچیده و مرموز

انسان و خصوصیات اوست دور بماند.

از این رو علم‌گرایی (Scientisme) که از قرن نوزدهم به بعد رواج یافت و جامعه‌شناسانی مانند آگوست کنت و همچنین دورکهایم از آن پیروی می‌کردند در این بن‌بست قرار گرفته است. دورکهایم در زمان خود برای مبارزه با دید ابهام‌آمیز متافیزیکی می‌گفت که امور اجتماعی را باید مانند یک شیء در نظر گرفت و در این باره پافشاری کرد تا بتواند راه دید علمی را در امور اجتماعی هموار کند. ادامه این راه به آنجا کشید که شیء پنداشتن امر اجتماعی، مثل هر راه و روش افراطی، موجب انحراف و مانع دیدن ابعاد دیگر امور اجتماعی شد.

دیگر مسئله راسیونالیزم است که قبلاً به آن اشاره کردیم یعنی مذهب اصالت عقل و یا عقل‌گرایی و آنچه به حساب عقل می‌آید، یعنی ادامه راه دکارت و مذهب اصالت عقل او که عقل و خرد را مبنای هرگونه علم و معرفتی می‌پندارد و در نتیجه به قابلیت‌های دیگر انسانی بی‌توجه است، و آنچه را که عقل درک می‌کند، یعنی با ملاک بدیهیات عقلی سنجیده می‌شود، اصیل و معتبر می‌انگارد. همین نحوه تفکر باعث جدایی تن و جان شده است یعنی بی‌توجهی به غرایز و عواطف و به عوالم درونی انسان. غافل از اینکه همه عالم انسانی را نمی‌توان با ملاک عقل شناخت.

روانکاوی که اهمیت ضمیر ناخودآگاه، یعنی دنیای پشت‌پرده ذهنی را به علوم انسانی شناساند، افق تازه‌ای گشود و اهمیت انگیزه‌ها و رفتار غیرعقلی را نشان داد. این همه قالبهای فکری و مقولات ذهنی راسیونالیسم و منطق عقلی که حاکم و ناظر بر تجربه خاص مغرب - زمین در دوست سال اخیر است با داعیه جهانی و کلی بودن خود، همچنان بر علوم انسانی چیره است و مبنای کار این علوم همچنان

استنباطات عقلی است در صورتی که واقعیات زندگی فردی و جمعی بشر پیچیده تر از آن است که به این آسانی بتوان به آن پی برد. لذا نقص و نارسایی دید صرفاً عقلانی بیش از پیش آشکار شده است.

از اشکالات و انحرافات دیگری که در علوم اجتماعی رخ داد تکیه بیش از حد به جنبه اونیورسالیسم (Universalisme) یعنی عمومی و جهانی پنداشتن همه چیز و همه امور بود که تا حدی باید آن را ناشی از همان علم گرایی و عقل گرایی دانست. نمونه بارز نارسائی این روش ضعف و شکست علوم اجتماعی در درک درست مسأله توسعه اقتصادی بود. یعنی همگانی پنداشتن مدلهای و بی اعتنائی به عوامل غیر محسوس و نامرئی اجتماعی که یک دید صرفاً مادی را بر امور توسعه و برنامه ریزی اقتصادی حاکم می کند.

باید بگوییم که علوم اجتماعی در سیر تحولی خود چندان هم از این امر غافل نبوده است چنانکه علم انسان شناسی خصوصیات و تفاوت های گروه های انسانی را نشان داده است. بدون شک سابقه هشتاد ساله انسان شناسی در انگلستان، آمریکا و فرانسه همه برای شناسایی فرهنگ های مختلف جهانی به علوم اجتماعی کمک های بسیار کرده است. ولی اساساً عشق و اعتقاد به مدل، که از خصوصیات فکر غربی است، و اینکه مدل و نمونه فکر و تمدن غربی امر جهانی و قابل انطباق با تمام شرایط و خصوصیات اقوام مختلف است، همچنان اعتبار دارد.

این نحوه تفکر مدتها بر علوم اجتماعی در اروپا حاکم بود و در حقیقت طرز فکر و سبک عمل آمریکایی را باید ادامه آن دانست. دانشمندان مغرب زمین وقتی با تمدن و فرهنگ ملل دیگر آشنایی پیدا می کردند همه چیز را با ملاک های خود می سنجیدند، یعنی همه چیز را نسبت به غرب در نظر می گرفتند و مبدأ و مقصد همه گشت و گذارها،

مغرب زمین بود. لذا تحقیقات انسان‌شناسی و مردم‌شناسی در بنیاد علوم انسانی تأثیر نکرد و قالب همچنان غربی باقی ماند.

مسأله دیگر موضوع مطالعه با فاصله است که از این راه می‌توان به کمک اعداد و ارقام اطلاعات و اسناد و مدارک امور را تلخیص و طبقه‌بندی و درباره آن قواعد و قوانینی وضع کرد، ولی در علوم اجتماعی باید خیلی محتاط بود چون زیاده‌روی در مطالعه با فاصله و استفاده از امکانات متعددی که وسایل کسب خبر در اختیار علوم اجتماعی قرار داده است خود علوم اجتماعی را به انحراف دیگری کشانده است. کثرت وسایل در عین حال که موجب پیشرفت کارها می‌شود در بعضی از موارد موجب انحراف می‌گردد، چون محقق را بر آن می‌دارد که به خیال آنکه از همه اطلاعات و وسایل برخوردار است با بی‌باکی و بی‌پروایی در اموری بی‌اندازه حساس و ظریف و پیچیده در صدد بیان قوانین «علمی» برآید. با وجود این شاید بتوان گفت منشأ همه این افراط و تفریط‌ها و انحرافات در علوم اجتماعی این است که غربیان در کار علوم و تکنولوژی چنان خیره و مغرور شده‌اند که همه خصوصیات انسان را نادیده گرفته‌اند و در حقیقت در آنها همیشه این تمایل وجود داشته است که به انسان به صورت شیء بنگرند و اگر بگوییم یکی از عوامل مؤثر توسعه و پیشرفت تمدن غرب نیز همین بوده است گزاف نگفته‌ایم.

به عبارت دقیقتر، این طرز تلقی یکی از عواملی است که در عین حال موجب موفقیت‌های عظیم و ناکامی‌های بزرگ شده است. یعنی تمدن غربی اگرچه در اکتشافات و ابداعات علمی پیشرفت‌های گران داشته است در خشونت و فشار و تعدی، چه بصورت جنگ‌های هولناک و چه به صورت سلطه طلبی استعماری هم بی‌مانند بوده است.

دیگر مسأله ارزشها است. در حقیقت مسأله اخلاق و تکالیف اخلاقی باید در علوم اجتماعی حاکم بر کار و تمام مجموعه زندگی محقق و دانشمند اجتماعی باشد و بداند که بالاخره در برابر خواستهای دستگاههای اجرایی و دولتی یا بنگاهها و مؤسسات خصوصی چه می خواهد بکند و در قبال هدفهای اجتماعی و غیره چه وظایفی به عهده دارد. آیا عالم اجتماع باید صرفاً به نتیجه تحقیق خود توجه داشته باشد یا نه؟ یا اینکه فقط سفارش از دستگاهها بگیرد و مسأله ای را صرف نظر از مقاصد و نیات مسؤولان و متصدیان بررسی کند؟ به عبارت دیگر، عالم اجتماع در برابر جامعه ای که در آن به تحقیق مشغول است باید احساس مسؤولیت کند یا نه؟ و سرانجام اینکه عالم اجتماع باید یک متفکر اجتماعی باشد یا صرفاً یک متخصص؟

در حال حاضر علوم اجتماعی در موقع و وضع جدیدی قرار گرفته است و در حقیقت رابطه مسائل تمدن کنونی با علوم اجتماعی امروز حکایت ظرف و مظروف است. یعنی اینکه تا چه حد مقدار ظرف گنجایش مظروف را دارد. آیا این ظرف کوچکتر از مظروف نشده است؟ و آیا ظرف به اقتضای طبیعت مظروف ساخته شده است؟ یا اینکه یک نوع تعارض بین ظرف و مظروف وجود دارد. خلاصه چه باید کرد و چگونه در این دوران جدید در بحبوحه مسائل جدیدی که علوم اجتماعی با آن روبروست می توان از گذشته پند گرفت و با تجدید قوا آماده حرکت در راه تازه ای شد و علوم اجتماعی را از این حالت کنونی، که تا حدی می توان آن را یک نوع بن بست دانست، بیرون آورد؟

به عنوان مثال به جامعه شناسی انتقاد می کنند که وقتی در فرانسه وقایع ماه مه ۱۹۶۸ رخ داد هیچ علامت و نشانه ای قبل از آن در آثار

جامعه‌شناسان دیده نشده بود، ولی پس از آن کتاب و رسالات و مقالات بیشماری در این باره انتشار یافت.

بنابر این علمی که به قول فرانسویها، بعد از وقوع حادثه‌ای ظاهر می‌شود دیگر علم نیست. این چنین توصیفی کار هر وقایع‌نگاری است که اتفاقات و رویدادها را می‌انگارد. اکنون اهل نظر برآنند که سال ۱۹۶۸ برای فرانسه مرحلهٔ بریدن از قرن نوزدهم و ورود به قرن بیستم به معنای واقعی بود. یعنی بعد از گذشت ۶۸ سال تازه فرانسه وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد.

در آمریکا نیز تمام جریاناتی که در ده سال گذشته، یعنی از سال ۶۵، روی داده است، مانند طغیان جوانان و مبارزه با آلودگی محیط زیست و رواج هیپی‌گری و تشکیل کمونها و غیره و خلاصه آن انقلاب فرهنگی که ژان فرانسوا رول در کتاب نه مادکس و نه مسیح به تفصیل از آن صحبت کرده است، هیچکدام پیش‌بینی نشده بود. آنچه که نویسندهٔ *Greening of America* و دیگر نویسندگان نظیر روزاک و غیره در این باب نوشته‌اند همه بعد از سال ۱۹۶۸ انتشار یافت و هیچکدام این وقایع را پیش‌بینی نکرده بودند. البته رایزمن (Reisman) جامعه‌شناس آمریکایی مطلبی راجع به اجتماعات منزوی نوشته بود ولی هیچیک از جامعه‌شناسان بطور کلی ظهور این پدیده را پیش‌بینی نکرده بودند. بنا بر این بجاست که جامعه‌شناسان علوم اجتماعی بیش از همه متوجه وضع حال و نگران آینده باشند تا علوم اجتماعی را با تلاش و کوشش بیشتری از این بحران و بن‌بست نجات دهند و این علوم را با نیازمندیهای کنونی جامعه منطبق سازند.

باید در نظر داشت کوششهایی به‌صورت مختلف، اگر چه محدود،

شروع شده است. نخست اینکه در آمریکا، در بعضی از حوزه‌های علوم اجتماعی علم‌گرایی (سیانتیسم) تقریباً به‌کنار گذاشته شده است و نظریه‌های متفکران و فلاسفه اجتماعی بیش از فنون و روش تحقیقی، مورد توجه قرار گرفته است.

دوم تمایل بیشتر به‌طرز تجزیه و تحلیل و روشی است که پدیدارشناسی (فنونولوژی) عنوان کرد. یعنی در نظر گرفتن امر انضمامی (Concrete) یا امری که محقق بر اثر تجربه و تفکر شخصی به‌آن رسیده است تا از راه جمع‌آوری اطلاعات و ارقام.

در انگلستان گروهی از دانشمندان جوان در جامعه‌شناسی روش جدیدی تحت عنوان (اتنومتودولوژی) (Ethnomethodology) به‌کار می‌برند که منظور این است که هر واقعه اجتماعی را، همچنانکه انسان‌شناسی در اجتماع بیگانه نسبت به اجتماع خودش مطالعه می‌کند به‌صورت یک امر جدید در نظر بگیرند، تا آنکه هر واقعه‌ای جامعیت و کلیت و زنده بودن خود را حفظ کند.

سوم اینکه آمار و ارقام اهمیت افسون‌آمیز گذشته خود را از دست داده است. ارزش کار عالم اجتماعی در این است که مفهوم و معنای اطلاعات آماری را از نظر تحولات و تمایلات جامعه گروه و فرد معلوم کند. لذا تفکر و تأمل و تحقیق مستقیم و بیواسطه محقق مهمتر از کوشش او در جمع‌آوری ارقام است. این است که بدون اتکاء به‌مبانی و فرضیات نظری منحصرأ از راه ارقام و اعداد و استخراج پرسشنامه‌هایی که به‌صورت ماشینی تهیه می‌شود نمی‌توان تحقیقی کرد که نتیجه آن روشن شدن قسمتی از تحولات و حرکات جامعه باشد.

چهارم، پذیرفتن مسئولیت معنوی عالم اجتماعی است. تاده‌ گذشته تصور می‌کردند عالم اجتماعی می‌تواند به‌صورت بوروکرات

پشت میزش در اتاقی بنشیند و بدون تماس با جامعه و لمس کردن هیجانات و جنبشهای پیدا و ناپیدای اجتماعی به خیال خود با روش علمی به تحقیق پردازد. امروز معتقدند که چنین روشی علوم اجتماعی را به صورت یک سلسله مفاهیم و لغات و اصطلاحات بیجان درآورده است.

پنجم اینکه بحران دانشگاهی در کشورهای مغرب زمین نشان داد که افراد ساده و بی دایه در علوم اجتماعی، اگر مؤثر و جدی و علاقه مند به شرکت در بحث و گفتگو باشند، خیلی بیش از کارشناسان روشنگر مسائل اند.

لذا اهمیت کار عالم اجتماعی بیشتر برانگیختن و هدایت کردن دیگران به بیان تجارب و نظریاتشان است زیرا ارزنده ترین و حقیقی ترین اثری که می توان از ابعاد گوناگون یک امر اجتماعی بدست آورد نقشی است که از این ابعاد در ذهن باقی می ماند. خواندن و شناختن این نقوش کار اصلی جامعه شناس است. لذا باید گفت کار مهم و با ارزش جامعه شناس کمک به شکفتن ذهن افراد است و این امر هم در آموزش صادق است و هم در تحقیق.

اگر بخواهیم مثالی از گذشتگان بیاوریم باید بگوییم جامعه شناس باید بیشتر روش سقراطی بکار برد تا روش ارسطویی، یعنی به جای بیان اصول و نظریات کلی به عنوان حقایق مسلم، باید دیگران را به تفکر و شناختن مسائل کمک کند تا آنان او را به کشف و فهم مسائل رهنمون شوند.

در خاتمه باید بگوییم که با مشکلاتی که بر سر راه علوم اجتماعی می بینیم و با همه انحرافات و خطاهایی که علمای اجتماعی در تفسیر و تبیین

امور به پیروی از روش علوم تدقیقی مرتکب شده‌اند، زمان حاضر بیش از هر زمانی به علوم اجتماعی نیازمند است. زیرا جهانی شدن ارتباطات پرده‌ای از شناخت ظاهری بروی امور انسانی و اجتماعی کشیده است و اختلافات و تفاوتها و انگیزه‌های ناشناخته و متضاد و جنبه‌های محلی و خصوصی این امور را از نظر پوشانده و خطر برداشتها و قضاوت‌های نادرست را بوجود آورده است. این خطر بخصوص مسؤولان و متصدیان امور ممالک را تهدید می‌کند. از برکت علوم اجتماعی می‌توان تا حدودی از آسیبهای چنین مهلکه‌ای برکنار بود ولی به این شرط که از حدود و شرایط و مقتضیات این علوم آگاه باشیم. یعنی متصدیان فقط در صدد نباشند که از این راه به قدرت و اختیارشان بیفزایند و علمای اجتماع و روشنفکران تصور نکنند که می‌توان علوم اجتماعی را جانشین فعل و انفعالات و جنبشهای اصلی اجتماعی کرد.

فرهنگی دگر باید...*

●^۱ می‌خواهیم بدانیم مفهوم دقیق Contre Culture چیست که البته نمی‌دانم معادل فارسی آن چیست؛ شما برایش معادلی در فارسی یافته‌اید؟ فقط می‌دانم که ضد فرهنگ نیست.

□^۲ بله، یک «فرهنگ دیگر» است که درك و بیانش به نظر مشکل می‌آید.

● پس به هر حال از مفهومی شروع کردید که جنبشی پشت سر دارد...

□ بله، بیشتر منظور جنبش است، و مثل تمام مفاهیم نو، این مفهوم نیز پر از ابهام و اشکال است، مفهومی است که هنوز جا نیفتاده و شکل نگرفته است. در وهله اول می‌توانیم بگوئیم که «فرهنگ دیگر» فقط یک بیان صرفاً هنری و فرهنگی نیست، چیزی ظاهری نیست، یک صورت هنری نیست، محتوایی دارد که باید آن را شناخت. مجموعه‌ای است از ارزشها و رفتارها و حالتها و نمادها که C. C. خود را به وسیله آنها نشأت می‌دهد و پخش می‌کند و با آنچه به آن می‌گویند فرهنگ مستقر، فرهنگ پا برجا، یعنی فرهنگی که در جامعه وجود دارد، کاملاً فرق می‌کند.

* گفت و شنودی با هوشنگ وزیری از نشریه «فرهنگ و زندگی».

۱. وزیری ۲. نراقی

● به هر حال این «فرهنگ دیگر» یک حامل اجتماعی دارد، کدام قشر از اجتماع حامل آن است و این جنبش از کجا نشأت کرده است؟

□ محیط آن در درجهٔ اول محیط جوانان است و در خیلی از حالاتی که جنبهٔ انتقادی دارد یا در آن نوآوری هست، در حقیقت ابداعات هنری است که به صورت پراکنده در تاریخ مغرب زمین دیده می‌شود، منتها مجموعهٔ آن در حالتی که اکنون پیدا شده تازگی دارد. همچنانکه تئودور-روزاک مجاری، که سالهاست در امریکاست و کتابی زیر عنوان فرهنگ دیگر نوشته است، می‌گوید: «فرهنگ دیگر» در حقیقت ظهور یک مجموعهٔ کامل فرهنگی است که سبک خود را دارد، و آیین خود و وسایل ارتباط جمعی خود را. زیر بنای اجتماعیش در حقیقت نسل جوان است و زیر بنای اقتصادیش صنعتگران هستند: خلاصه یک مجموعهٔ منطقی را تشکیل می‌دهد: جوان است، نیروی انسانی و محیطی که درش نشوونما می‌کند، از لحاظ اقتصادی متکی به صنعتگران است، مثلاً اغلب هیپیا و غیره کار دستی می‌کنند و کار دستی می‌فروشند (راجع به کار دستی بعداً اشاره می‌کنم، که خود مطلب مهمی است.) و بنابراین این مجموعه‌ای است. در مغرب زمین، از دیرباز، زندگی هنری اغلب مراحل داشته است؛ ابداعاتی می‌آمده و مراحل تازه‌ای را به وجود می‌آورده است، مثلاً یک بدعت هنری می‌آمده و عادات جاری را برهم می‌زده و سبک تازه‌ای می‌آورده است. مثلاً وقتی پیکاسو در ۱۹۰۷ تابلوی معروف دوشیزگان آوینیون را کشید در عالم هنری، سبکش و طرز بیان هنریش، همچون یک بمب بود، زیرا می‌توان گفت که پنج قرن عادات هنری، سبک هنری - از رنسانس به بعد را تاحدی دگرگون کرد. همچنین مثلاً جنبش دادا یا سوررآلیستها، بدعت تازه‌ای بود در

بیان شعری و نثری و ادبی، یا ضد تئاتر (Anti-Theatre) که بکت و یونسکو آوردند. اینها همه آمدند و هنر دراماتیک غرب را متزلزل کردند و بدعت تازه‌ای آوردند. منظور این است که در مغرب زمین، این جنبشها و تظاهرات ناگهانی بیسابقه نبوده است. ولی خاصیت «فرهنگ دیگر» و فرقی با جنبشها چیست؟

● حالا که به سؤال جواب می‌دهید، اجازه بدهید دقیقتر بپرسم. بدعت در هنر به هر حال تجربه‌ای شخصی است که ممکن است از طرف جامعه پذیرفته بشود یا نشود، خود را به کرسی بنشانند یا نشانند. ولی چنین می‌نماید که این «فرهنگ دیگر» جنبشی است که بیشتر خصلت اجتماعی دارد. مقداری حرف مطرح می‌کند، لیکن این حرفها باید عمل شود. وقتی که مرحله عمل پیش می‌آید آنوقت جنبه سیاسی قضیه مطرح می‌شود و اینکه آیا حکومت‌های مستقر در غرب تا چه حد می‌توانند این خواستها را اجرا کنند. یا فقط این به عنوان انگیزه‌ای به کار می‌رود که آنها را وادار به تفکر بیشتر کند؟

□ اگر بخواهیم پی به خصلت و تازگی «فرهنگ دیگر» ببریم باید این را بگوییم که «فرهنگ دیگر» یک نهضت ضد هنری نیست، نفی هنر نیست، بلکه بیش از اینهاست. بیش از یک نفی و رد سبک و نحوه بیان هنری است. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم که به صورت مجموعه‌ای است، کلی است، چیز جامع و شاملی، یا به قول فلاسفه مانع و جامع است...

□ نه، اما دارد سازمان پیدا می‌کند. ولی به هر صورت، وقتی نگاه‌کنید می‌بینید که تظاهراتش در همه‌جا، در تمام زمینه‌ها هست، با وضع فرهنگ مستقر بکلی متفاوت است. در زیبایی‌شناسی هست، در سیاست هست، در اقتصاد هست؛ و از لحاظ مذهبی، ارزشهای اخلاقی، جنسی، آموزشی، حتی غذایی و طرز لباس پوشیدن، در تمام جنبه‌های مختلف زندگی جلوه می‌کند. خلاصه در صدد ابداع ارزشهای جدید، و روشها و حالات جدید و طرز برخورد جدید است. گویی در صدد است — یعنی این داعیه را دارد — که یک نوع سبک زندگی کردن را، یک سبک بودن را، یک نوع طرز زیستن را ارائه دهد. پس تنها در مورد هنر نیست. مجموعه‌ای است که به زندگی انسانی مربوط است، و این با آنچه فرهنگ غربی داشته کاملاً فرق می‌کند. در واقع مربوط به طرز بودن است و جنبه‌ای از زندگی یا هستی، طرز برخورد ما با جهان هستی، با زندگی، با دنیای موجود، با دیگران و ارزشهایی است که عمق زندگی را تشکیل می‌دهند. بنابراین تنها یک چیز هنری نیست، خیلی عمیقتر است. یک مجموعه است.

● شما گفتید که این به هر حال یک «فرهنگ دیگر» است، فرهنگی جز فرهنگ مستقر، ولی نگفتید که چیست، ماهیتش چیست؟

□ نمی‌دانم این حرف مال کیست ولی شاید بهتر باشد به جای آنکه تعریف کنیم، تشریح کنیم. شاید برای خوانندگان شما خالی از تازگی نباشد که مثلاً بگویم در «یونسکو» چگونه با این «فرهنگ دیگر» روبرو می‌شویم، و چه بهره‌ای می‌خواهیم از آن بگیریم، یا در رابطه با فعالیتهای مختلف ما چه مفهومی دارد. در حدود دو ماه پیش جلسه‌ای در «یونسکو»

تشکیل دادیم؛ از کارشناسان و کسانی که در زمینه‌های مختلف «فرهنگ دیگر» صاحب تألیف بودند دعوت کردیم که بیایند و تحقیق و مطالعه‌ای را شروع کنند که در یک سال آینده دنبال خواهد شد. فکر می‌کنم همین شروع کار ما در یونسکو، برای شما نمونه‌ای باشد از دامنه وسیعی که «فرهنگ دیگر» به خود گرفته است. بد نیست بدانید که «یونسکو» سه نوع فعالیت دارد: یکی در قسمت فعالیتهای هنجاری (نرماتیو) یعنی آن چیزی که فرهنگ مستمر و هدف همیشگی است؛ هدفهایی از قبیل صلح و حقوق بشر که یونسکو باید همیشه دنبال کند. بخاطر اینکه اعتقاد به صلح چیزی ریشه‌دار شود و احترام متقابل به فرهنگ و ملیت و شخصیت معنوی ملتها...

● یعنی به صورت یک هنجار در بیاید؟

□ بله، البته نه صلح به معنای حقوقی کلمه. دوم فعالیتهای بین‌المللی در زمینه‌های علمی و فرهنگی و آموزشی است، و دیگر کمک به توسعه اقتصادی، کمک به جهان سوم است.

ببینیم ما در قبال این سه فعالیت چطور از «فرهنگ دیگر» می‌توانیم بهره بگیریم. از قسمت اول شروع کنیم: کار «یونسکو» در مورد صلح در حقیقت هدف اول آن است. روز اول هم با این هدف بنا شده است، چنانکه نخستین منشور یونسکو می‌گوید: «از آنجا که جنگ در روح بشر ریشه می‌کند، باید با جنگ در روح بشر جنگید... و ریشه‌های جنگ و خشونت را در فکر بشر از بین برد.» در این مورد کار یونسکو غیر از کار سازمانهای بین‌المللی، سازمان ملل یا شورای امنیت است، که کارشان جنبه حقوقی و سیاسی دارد، یعنی دولتها را

و ادار به انجام کاری می کنند، بلکه غرض اقدام و فعالیت در زمینه فکر و روح و آگاهی بشر است. آنجاست که می خواهد مؤثر باشد، یعنی صلح را به اعماق روح بشر برسد. بینیم مثلاً در این زمینه که مربوط به رفتار انسان است «فرهنگ دیگر» چه یاد می دهد یا چه نشان می دهد. مسأله مربوط به مبارزه با ملت گرایی پر خاشبگر و خصمانه است. خلاصه اعتقاد به رسیدن به صلحی است که بر پایه احترام متقابل میان ملل و فرهنگها قرار داشته و ضمناً متکی به عدالت باشد، زیرا هدف این نیست که صلح به «هر قیمتی» پا بر جا شود. مثلاً صلحی بر پایه استثمار و ستم ملل بر ملل دیگر، یا ستم افراد در داخل کشورها بر افراد دیگر. پس صلح توأم با عدالت مطلوب یونسکو است.

مثلاً در این قسمت جنبش «فرهنگ دیگر» کارهایی کرده است؛ از جمله جنبشی هست در مورد *Objécteur de Conscience*. عده ای هستند، البته از قدیم بوده اند ولی حالا بیشتر شده اند، در بعضی از ممالک که قانون بر ایشان مقرراتی را وضع کرده است که می توانند مثلاً خدمت نظام نکنند، ولی در مقابل خدمات اجتماعی و ملی و عام المنفعه انجام دهند. اگر کسی گفت من *O. de C.* هستم یعنی حاضریم در مقابل این معافیت خدماتی هم انجام دهم، چه بسا ممکن است طولانیتر از خدمت نظام باشد، یعنی به جای دو سال، سه یا چهار سال در اختیار دستگاههایی باشد که کار عام المنفعه می کنند؛ و اگر بخواهیم تشبیه بکنیم مثلاً نظیر سپاه دانش خود ما. مختصر اینکه این جوانها دنبال مبارزه یا جنگ نیستند.

دیگر اینکه جوانهای اروپایی و امریکایی (البته می دانیم که «فرهنگ دیگر» بیشتر شامل ممالک اروپایی و امریکا است و از آنجا نشأت گرفته است) نسبت به عقاید عدم خشونت گاندی کشش عجیبی

دارند؛ نوعی صلحدوستی واقعی و درونی و عمیق که در این افکار هست، آنان را به خود جلب می‌کند. یکی از شعارهای این جوانها - هیپها در امریکا - این است که می‌گویند ما برای ماندن، برای بودن، زندگی می‌کنیم نه برای کشتن. این گروههایی که جوانها در کشورهای مختلف درست کرده‌اند بسیار خودانگیخته و حاکی از یک میل درونی و عمیق به زندگی با دیگران است. این یکی از مشخصات جنبشهای جدید جوانان است.

● پیش از اینکه وارد مباحث دیگر شویم دو پرسش دارم، یکی اینکه این نشانیدن فکر عدم خشونت و صلح در مغز آدمها به هر حال برخوردهایی میان آدمهایی که این فکر در مغزشان نشسته و دولتهایی که با آنها راه نمی‌آیند به وجود می‌آورد؛ دوم اینکه در میان آن جنبشی که به سوی گاندی و فکر عدم خشونت گرائیده و گروهی که هنوز طرفدار خشونت هستند - مثلاً آنهایی که اندیشه‌های فانون یا چه‌گوارا را تبلیغ می‌کنند - شما سعی کرده‌اید، گفتگویی، بیواسطه یا با واسطه، به وجود بیاورید؟ بحث جالبی خواهد شد.

□ البته. مثلاً در اکتبر گذشته در «دانتزیگ» جلسه‌ای تشکیل دادیم، همانجایی که جنگ جهانی دوم از آن‌جا آغاز شد...

● می‌خواستید صلح جهانی را از آنجا شروع کنید؟

□ جلسه‌ای بود در اینباره که جوانان درباره صلح چه فکر می‌کنند، زیر عنوان «جوانان و صلح و آموزش و پرورش» و رابطه اینها با یکدیگر.

می خواستیم خود آنها نظر و افکارشان را دربارهٔ صلح بگویند. عموماً باجنگ و جنگهای ناشی از سلطه جویی مخالفند، جنگ را محکوم می کنند و با تسلیحات نظامی دول بزرگ که خود محرك جنگ است مخالفند. ولی همانجا هم گفتند که منظور محکوم کردن هر نوع جنگی نیست. چون ممکن است جنگی برای آزادی ملل باشد. مثلاً در مورد اقوامی که در افریقا در قید استعمارند، یا در افریقای جنوبی که پنج میلیون سیاه اسیر چهارصد هزار سفید پوستند، و این چهارصد هزار سفید باکمال خشونت در آنجا حکومت می کنند و هیچگونه حقی برای سیاهان قائل نیستند، اگر نهضتی از طرف این مردم برای آزادی از یوغ قدرت نژادپرستی پدید آید نمی توان آن را محکوم کرد. در مورد چیزی که دربارهٔ قانون و غیره گفتید باید بگویم که هر زهری پادزهر خودش را دارد. مثلاً هیپیگری امریکایی ناشی از چه بود؟ ناشی از یک قدرت عظیم تکنولوژیک در خدمت یک سیاست خیلی خشن در مورد جنگ ویتنام بود. این جریان نارضایی نسل جوان امریکایی را برانگیخت. همه دیدند که این جنگ چه عوارض ناگواری در زندگی امریکا به وجود آورد و واقعاً شاید یکی از عمیقترین حوادثی بود که در تاریخ ملت امریکا در قرن بیستم رخ داده است. به نظر من اثر جنگ ویتنام بر مردم امریکا خیلی مهمتر از اثر جنگ دوم جهانی بود. این ملت می دید که تمام قدرت تکنولوژیک، نظامیان و دولت می خواهند با ملت کوچکی دست به گریبان شوند، و می خواهند با قدرت نظامی خودشان این ملت را وادار به اطاعت و تمکین کنند. یک حس تنفر از قدرت، از نماد قدرت، حتی قدرتی که در جهت زور هم به کار برده نشود، در نسل جوان پیدا شد. این پادزهر آن است. بنابراین تمایل به صلح و پرهیز از هر چه بوی جنگ دارد، پیدا شد. برای اینکه اینها جوانهای

مملکتی بودند که از لحاظ تکنولوژیک و علمی و نظامی بزرگترین قدرت جهانی است. این قدرت به شکلی که از لحاظ اخلاقی برای نسل جوان - که ذاتاً خیلی پارسا و عدالت خواه است - قابل قبول نبود با ملت کوچکی دست به گریبان شد. این وضع در جوانان عصیان ایجاد کرد، در نتیجه فرار از همه چیز و سرانجام توسل به افکار مثلاً گاندی مطرح شد.

اما آن جوان الجزایری، یا آنجایی که چه گوارا یا قانون ظاهر شدند، آنجا چه جایی بود؟ کشورهای بودند که زیر یوغ استعمار بودند، تمام حرفهای قانون مربوط است به نحوه بدست آوردن هویت و شخصیت برای مللی که زیر فشار استعمار - استعمار نو یا استعمار کلاسیک - قرار گرفته اند. آنجا بسیج و هیجان ملی را لازم می دانستند برای اینکه به آزادی برسند. بنابراین اینها دو پدیده متفاوتند که از دو جامعه متفاوت می آیند.

در مورد حقوق بشر، که یکی از فعالیتهای ما در یونسکو است، یونسکو در مورد شناسایی احوال ملل خیلی کارها کرده، خصوصاً از لحاظ مبارزه با نژادپرستی و افکار نژادی. ولی در اجتماعات جدید می بینیم که اشکال تازه ای از حقوق در تحول و تکامل است (حقوق بشر همیشه یک شکل ندارد، چیز ثابتی نیست و با زمانه و تحول جامعه تحول پیدا می کند. مثلاً در یک شهر بزرگ حق مطلع بودن از امور شهر و امور جامعه را دارید که شاید در اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ فرانسه وجود نداشت ولی امروز جزو نیازهای زندگی است.)

یکی از خطرهایی که بشر اروپایی را تهدید می کند، تسلط بورو - کراسی و تکنوکراسی است که زندگی خصوصی افراد را هم اشغال می کند. همچنین نفوذ وحشتناک و سایل خبری، تلویزیون و رادیو و تمام وسایل جدید اطلاعاتی و کامپیوتر و غیره که حتی به زندگی خصوصی

افراد هم تجاوز می‌کنند، یعنی افراد می‌شوند پیچ و مهره‌هایی که با آنها هرکاری می‌شود کرد. (اخیراً در سوئد قانونی وضع کردند که مؤسساتی که ماشینهای حساب و کامپیوتر دارند اگر بخواهند راجع به احوال شخصی اشخاص اطلاعاتی را طبقه‌بندی کنند و در ماشینها بگذارند باید از خود آنها اجازه بگیرند.)

خلاصه این قدرت جدیدی که وسایل تکنولوژیک و خبری و اطلاعاتی پیدا کرده‌اند، یکی از خطراتی است که تمامیت وجودی انسان را و آزادی او را تهدید می‌کند. خطراتی که خیلی عمیقتر و مؤثرتر از این خطرات شناخته شده است که مثلاً حق بیان یا حق مسافرت از افراد سلب شود؛ زیرا قابل لمس نیست و تعریفش مشکلتر است.

این جنبش انتقاد فرهنگی از دو جنبه مطالب تازه‌ای را طرح کرد. یکی توجه به اجتماعات و گروههای دیگر که در زندگی اروپاییان و امریکاییان به این ترتیب متداول نبوده و شناسایی فردی که مورد تعدی و تجاوز قرار گرفته است و تا آن هنگام به حساب نمی‌آمده یا تحقیر می‌شده است. نمونه‌اش توجه به آواز و موسیقی سیاهان در افریقا است. این موفقیتی که موسیقی سیاهان در امریکا پیدا کرده، به وسیله همین جنبش بوده است. این خود توجهی است از طرف این جوانها به فرهنگ و تمدن و زندگی هنری مردمانی که تا آن زمان مثلاً در امریکا چندان حق حیات نداشتند. تا پیش از این جریان سیاهان بخاطر خوب خواندنشان مورد توجه بودند ولی خواندن اشعار و آهنگهایی که از زندگی این مردم نشأت می‌گرفت و با آن ارتباط داشت متداول نبود؛ ولی حالا هست و این تازگی دارد. یا مثلاً رفتن به سراغ موسیقی و توجه به حالات ملل دیگر دنیا. این از مظاهر توجه به دیگران است. اعتقاد به اینکه باید رفت و دیگر مردم را، دیگر افراد را، شناخت. اینکه افراد

دیگر هم در زندگی جایی دارند، همه چیز مال ما نیست، و افراد دیگر خواه از فرهنگ دیگر، نژاد دیگر، سن یا جنس دیگر، حق حیات دارند.

برای جامعه تکنولوژیک امریکایی و اروپایی که علاقه‌هایش خیلی محدود است، این وسعت دادن به دید انسانی، چیز تازه‌ای است. گشودن دره‌ایی به‌سوی دیگر مردمان در دنیا، از لحاظ حقوق بشر چیز تازه‌ای است.

● البته به‌صورت نمایی برای جهانگردان که در نیامده است؟

□ نه. وقتی با آنها بنشینید می‌بینید که این‌طور نیست. مثلاً به موسیقی دیگران یا پوشیدن لباس‌های آنها علاقه دارند. اینها همه حاکی از توجه به دیگران است. ضمناً این را هم بگویم که حتی اگر بگویید نمایی برای جهانگردان است، باز هم این بی‌ادعایی در کمک به ملل ضعیف در نزد این جوانان خود چیز زیبایی است. ادعایی ندارند، می‌گویند جهانگردیم، نمی‌خواهیم برویم ملل دیگر را از فقر نجات بدهیم و به ممالک در حال توسعه کمک کنیم. با نهایت سادگی به طرف اقوام دیگر می‌روند، نمی‌خواهند نمونه‌ای به آنها عرضه کنند، تکنولوژی را به آنها یاد دهند یا راه زندگی و رسم بهداشت و فرهنگ نو را.

نداشتن این ادعا نیز خود چیز تازه‌ای است. این گونه برخورد که هیچ جنبه رسمی ندارد، با قطعنامه و اعلامیه‌ای همراه نیست که به امضای ملل رسیده باشد، ولی واقعیت دارد.

این یکی. دوم یک جریان فکری مربوط به انسان بطور کلی است. یک میل به برگشت به‌خود و مبارزه با از خود بیگانگی و اعتراف

به اینکه انسان امروزی دوران ماشینی، انسانی است که ماشین و مسائل اقتصادی مربوط به ماشین اغلب او را تکه پاره می کند. تجزیه می کند؛ و نیازهای زندگی مادی غربی کلیت انسان را مغشوش می کند. انسان نمی تواند خودش باشد، از یک طرف کارش و زندگیش زیر تأثیر وسایل ارتباط جمعی و غیره او را موجودی دائماً دستخوش حوادث می سازد؛ گاهی است که امواج آن را به اینطرف و آنطرف می کشند. از خودش اصالت و شخصیت ندارد. در اینجا تلاشی است برای اینکه بشر را از حالت فرار از خود و بیگانه شدنش نسبت به خود نجات بدهد و او را به مرحله ای برساند که بداند کجاست و نسبت به وضع و سرنوشت خودش آگاهی پیدا کند. البته خواهید گفت که این آرزوی تمام فلاسفه و متفکران انساندوست از قدیم الایام مخصوصاً از قرن هجدهم به بعد، بوده؛ بدون شک این چنین هست، ولی می بینیم زندگی ماشینی نتوانسته است این هدف را برآورده کند و یکی از علل بحران در غرب همین است که نه فقط «فرهنگ دیگر» به آن معترض است، خیلی از متفکران معروف هم از آن شکایت دارند و آن را از دلایل شکست وضع موجود تمدن غرب می دانند.

● جوامع شرقی سوسیالیستی هم چندان از این بلایا برکنار نیستند.

□ بله، به آن هم می رسیم. خلاصه اینست که این جوانها قبول نمی کنند که تسلیم راه و رسمی که الان این سیستم تکنولوژی غربی پایه اش را بر آن گذاشته است بشوند. مقاومتی نشان می دهند که گونه ای برگشت به خود است. مثلاً نمی خواهند تسلیم جامعه مصرفی شوند، حتی در بعضی موارد به راههای افراطی می روند. زندگی منظم خود را رها می کنند و

می‌روند. برای اینکه در آنها مقدار زیادی جستجوی خود هست. از خود می‌پرسند چرا باید حتماً از صبح تا شب تلاش کنند و اینطرف و آنطرف بدونند و بعد از گذشت سالها دریابند که هیچ چیز دستشان را نگرفته است؟ نه بهره‌مادی گرفته‌اند نه بهره‌معنوی؛ و نه به‌معلومات و دانش و بینش باطنی‌شان چیزی اضافه شده است.

● مارکوز اینجا از «منطق تسخیر شده اعتراض» صحبت می‌کند. آیا این جامعه تکنولوژیک واقعاً قادر نیست این نوع اعتراضهای به‌اصطلاح «کنترکولتورل» را هر آن در خودش جذب و تسخیر کند و باز به‌زندگی خودش به‌همان شکل و شیوه دلخواه ادامه دهد؟ یا اینکه این جذب سبب می‌شود که تغییراتی در درون آن به‌وجود آید؟

□ بدون شک تغییراتی در درونش به‌وجود می‌آید. من چندی پیش در آلمان بودم. بعد از انتخابات اخیر آلمان بود. با چند نفر از متخصصان جامعه‌شناسی صحبت می‌کردم. پرسیدم چه تغییراتی هست. گفتند این انضباط و دقت زیاد در کار، سازمان کار و غیره که از خصایص آلمانیها بود، الان در اثر همین «فرهنگ دیگر» دارد مقداری تغییر می‌کند. یعنی جوانها می‌گویند ما انضباط را قبول داریم، ولی انضباط برای چه؟ به چه منظور؟ یعنی بیایم که کمی فکر کنیم بینیم آدمی به چه دلیل باید با انضباط باشد؟ از صبح ساعت ۶ تا شب سرکار برود و نداند برای چه و برای چه کار می‌کند؟ و در خیلی از جاها در حال حاضر یکی از چیزهایی که خیلی آشکار است تغییر در لباس پوشیدن آدمهای پا به‌سن گذاشته است. آنها دیگر در بند آن قیود قبلی نیستند. این یکی از نوآوری‌هاست که در رفتار آدمها مؤثر افتاده است؛ و به‌طور غیر مستقیم سبب

شده که آن حالت خشک و خشن در روابط انسانی دچار تغییراتی شود. یک مطلب مهم در باره این تمامیت انسانی اینست که تمام طرز تفکر دکارتی این بود که انسان فقط عقل است. آن جنبه خردمندانه انسان مهم است؛ و بدن انسان مهم نیست، غرایز انسان مهم نیست. ولی دید کلیتر، ما را به این واقعیت می کشاند که همه وجود انسان نه فقط مغزش و فکرش بلکه حواسش هم هست. البته طرز فکرهای غیر از «فرهنگ دیگر» هم این را تأیید می کنند. مثلاً فرویدیسم. می توان گفت او دید تازه ای آورده است، یعنی آن چیزی که از نظر خردگرایان (راسیونالیستها) به حساب نمی آمد، از نظر کانت و دکارت و مارکس هم به حساب نمی آمد، و آن همان دنیای نابخود و اهمیت غرایز و احساسات مختلف است.

خلاصه انسان همه اینهاست نه بخش معینی از وجودش. وقتی هیپها را می بینم که دیگران درباره آنها می گویند که اینها فلان و بهمان هستند، حشیش می کشند و از این قبیل حرفها، یاد این شعر می افتم که از سعدی خودمان است؛ شعری که وصف حال آنهاست:

هیچکس بی دامن تر نیست اما دیگران

باز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم

که هم دامن تر آنها در آفتاب خشک شود و هم اینکه اگر دیگران دیدند عیبی ندارد. کسانی که اینها را محکوم می کنند خودشان دامن ترشان را مخفی می کنند، اعتیادات خودشان را، عادات خودشان را، بوالهوسی های خودشان را، شهوات خودشان را به صور مختلف می پوشانند. و این تازه آوری نسل جوان، این «فرهنگ دیگر» است که در بند این نیست که دیگران چه بگویند. می گوید «آنچه هستی نشان بده». و ما در عرفان و سوابق فرهنگی مان نمونه های زیادی از این قبیل طرز تفکر داریم.

خلاصه این تلاشی است برای رسیدن به همنهادی وجودی و درگذشتن از این دوگانگی بین جسم و روح و حس و فکر.

● حال که شما مسأله را از حیث وجودی مطرح می کنید، من می گویم این بیگانگی اصلاً از وقتی شروع شد که آدم گندم خورد و از بهشت بیرون رفت... و مولوی هم می گوید: هرکسی که دور ماند از اصل خویش... به هر حال این جدایی جنبه فلسفی و وجود شناسانه هم دارد. همه را برگردن تکنولوژی نگذاریم.

□ کاملاً درست است. یعنی وقتی بشر دور می شود و راههایی را می رود، بعد مثل اینکه پشیمان می شود. مثلاً این نکته خیلی جالب است که مارکسیسم در دورانی زیاد جاذبه داشت. افکار و اینکه همه چیز را مادی بیندارند و غیره بسیار رایج بود. حالا گویی حالت برگشتی پیدا شده است. گویی همه آدمهایی که این افکار را داشته اند، یا نسل بعدی، پشیمان شده اند— مارکسیسم را از نظر تجزیه و تحلیل اجتماعی قبول دارند، ولی در کل آن را قبول ندارند. یکمرتبه حس می کنند که در تله همان جامعه سرمایه داری افتاده اند که می خواستند محکومش بکنند. منتها به یک صورت دیگر: یعنی عامل مادی را در نظر گرفتن و به عنوان اصل پنداشتن.

شما مثلاً الان می بینید که به همین دلیل چپ و راست مفهومش را از دست داده است. معلوم نیست کی چپ است و کی راست است. آنها که چپند، مارکسیستها، هوادار رشد اقتصادی هستند، دست راستیها هم دم از پیشرفت علوم و تکنولوژی می زنند. بنابراین هر دو بر سر اصل همداستانند، و خلاصه افکار این دو تقریباً به هم نزدیک است. این یک نو پشیمانی است. مثلاً مذهب را کوبیدند. مارکس آمد و گفت

مذهب تریاک توده‌هاست و تمام مابعدالطبیعه را لعن کرد. الان در مغرب زمین با مذهب مخالفت چندانی ندارند؛ حتی به دنبال مذهب و افکار عارفانه هم هستند. به عبارت دیگر حس می‌کنند که این مبارزه با مذهب خلأئی به وجود آورده که نتوانسته‌اند جایش را پر کنند. بنابراین شاید همان که شما می‌گویید، یعنی همان رفت و برگشت آدمی است، راهی را تند می‌رود، بعد می‌بیند که زیادی رفته است و بعد پشیمان می‌شود و بر می‌گردد.

● اصلاً یکی از آن چیزهایی که بشر را از حیوان متمایز می‌کند، به عقیده من این فراافکنی است. یعنی مثلاً یک گیاه هر چقدر عمر کند یک جور است، برگهایش می‌ریزد و سال بعد که سبز می‌شود دوباره به همان شکل است. ولی انسان همیشه چیز دیگری است غیر از آنچه بود. همین یک نوع دوگانگی به وجود می‌آورد و بیگانگی همیشه خواهد بود، و اگر از بین برود، یعنی انسان با تمامیت خودش، با هویت خودش وحدت پیدا کند یعنی دیگر چیز دیگری نمی‌خواهد؛ یعنی سکون است. پس آگاهی به اینکه من جز این می‌توانم باشم که هستم، منشأ تحرکی است.

□ بله، این مهم است. حالا برسیم به بحث در زمینه‌های مختلف، مثلاً آموزش و پرورش، که به نظر من از صحنه‌هایی است که بحران عصر حاضر بیش از هر جا در آن تجلی کرده است و شاید یکی از آسیب‌پذیرترین نقطه‌ها یا حلقه‌های زنجیر نظام جهان غرب باشد. می‌بینیم که سالهاست صحبت از این بحران است و وقتی خوب به درون این بحران نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این «فرهنگ دیگر» حرفهایی می‌زند که خیلی

نزدیک است به حرفهایی که امروز بسیاری از کارشناسان به آن رسیده‌اند. به‌طور کلی انتقادشان را در این مورد به سه دسته می‌توان تقسیم کرد. یکی در مورد محتوا و ارزش دانش، دانستن، دانایی- دانائی‌یی که معمولاً الگوش به‌طور انتزاعی آدم با فرهنگ است، که همیشه مبنای سنجش و معیار دانش است. همان که مدرسه باید تربیتش کند. هر چه از مدرسه بیرون بیاید، رویش انگ سواد و دانش می‌خورد و کسی که در مدرسه نیست ارزش ندارد. ولی واقعیت را که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این امر ربطی به کسی که در مدرسه چیز یاد می‌گیرد، ندارد. چه بسا مطالبی که اشخاص مدرسه نرفته خیلی بهتر آنها را می‌دانند و حس می‌کنند و بر آن علم دارند تا کسانی که مدرسه و دانشگاه رفته‌اند. بنابراین، این جدایی میان مدرسه و غیر مدرسه درست نیست. باید به انگیزه‌های گوناگون انسان توجه کرد نه اینکه همه را برد جایی و در ساعت معینی برنامه‌ای برایشان اجرا کرد. انگیزه‌ای که جوان می‌تواند داشته باشد و محیطی که می‌تواند در آن چیز یاد بگیرد، اهمیت فراوان دارد.

دوم، نقش اجتماعی آموزش و پرورش است.

دانشی که در مدارس در اختیار اشخاص می‌گذارند مبتنی بر طبقه‌بندی است، مبتنی بر احتیاجات اجتماعی است، نه نفس خود علم. یعنی استفاده‌ای که از آن می‌شود، کار بردهای مختلف آن، یا بهره‌ای که اشخاص از آن می‌گیرند، ارتباطی با طبیعت و ذات و خصوصیت علم ندارد و با آن منطبق نیست.

دیگر طبیعت و کیفیت مؤسسات آموزشی است که اینها می‌گویند این مؤسسات از جامعه مجزا شده است و با آن ارتباط ندارد. به این جهت اینها می‌گویند مدرسه باید به‌درون جامعه برود و با جامعه

تماس داشته باشد. مثلاً یک هفته بچه‌ها به جای اینکه بروند سرکلاس، بروند در یک کارگاه، بروند در یک مزرعه کار کنند. خلاصه حرفهای اینها و انتقادهایشان اعتبار آنچه را که به طور آکادمیک راجع به دانشگاه گفته می‌شد، به هم می‌زند. می‌گویند آن چیزی که مهم است اینست که هدف و مقصود آموزش روشن شود و مهم اینست که مدرسه شخصیت انسان را تربیت کند، نه اینکه فقط در او مهارتهایی را پرورش دهد.

حال ببینیم اینها درباره علوم چه می‌گویند. در مورد علوم جنیش « فرهنگ دیگر » مقداری از این رؤیای عصر طلایی را بر هم می‌زند و سرانجامی را که تکنولوژی برای بشر تهیه دیده است — این سرانجام پرومته‌ای را — نفی می‌کند. چیزی را که تمدن غربی نمادش هست، قبول ندارد؛ و این سراب علمی را محکوم می‌کند. می‌گوید این سراب است، این چیزی که به نظر می‌رسد حقیقت است، حقیقت نیست. می‌گوید این واقعیتی که علم می‌خواهد از زندگی بیان کند به نظر می‌آید که واقعیت علمی است ولی کنه امور را نمی‌تواند نشان دهد. مخصوصاً علوم انسانی که از این الگوهای علوم تجربی و تکنولوژی الهام گرفته‌اند نتوانسته‌اند در عصر حاضر به این واقعیت برسند.

در مقابل این داعیه پیشرفت علوم و توسعه روزافزون علوم در رشته‌های گوناگون می‌بینیم که روح و روان آدمی همچنان آسیب‌پذیر باقی مانده است و پیشرفتی در آن نشده است. مثلاً محیط اجتماعی به نیازهای معنوی و درونی انسان توجه نمی‌کند. افراد در اثر تحول خانواده در مغرب زمین، دریافت نکردن محبت کافی، نبودن افراد مختلف در اطراف کودک — به جز پدر و مادرش که با آنها هم تماس زیادی ندارد — روز به روز احساس ناایمنی می‌کنند. بنابراین می‌بینیم تمامی این مسائل انسانی تحت الشعاع ضرورت‌های خود تکنولوژی قرار گرفته است.

● به یک کلمه «انسان در خدمت تکنولوژی».

□ بله. و می گوید این جدایی در حدود یک قرن اخیر در تمدن غربی بین دانش و آرمانهای انساندوستانه، آن گونه که علمای خوشبین قرن نوزدهم عقیده داشتند، به وجود آمده است. می گوید علم، که هدف اصلیش، هدف نهایش، تضمین سلطه و قدرت انسان بر طبیعت بود نتوانسته است عیناً آن هدف خوشبختی را تأمین کند. انهدام و انحطاط و به هم خوردن محیط طبیعی یکی از نمونه های این وضع است. خلاصه می - گوید علم جلوی تظاهرات و دیگر ابعاد و جلوه ها و خواص و خصلت ها و حساسیتهای انسانی را گرفته است. نگذاشته است آنها تجلی کنند، همه را روی یک جنبه کشانده است.

انتقادی که هواداران این جنبش در مورد محیط زیست می - کنند بسیار شنیدنی است. یک جامعه شناس و عالم فرانسوی به نام ادگار - مورن کتابی نوشته است زیر عنوان «دوران کالیفرنیا» (یادداشت های کالیفرنیا) که جنبش جدیدی را که به هواداری حفظ محیط طبیعی به وسیله این «فرهنگ دیگر» پیدا شده است، خوب مجسم می کند... در حقیقت این جنبش «فرهنگ دیگر» یک رشته مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را که کسی توجهی به آنها نمی کرد، و ارتباط سود - جویی خصوصی افراد و مؤسسات را با این گونه استفاده بی رویه ای که از منابع طبیعی می شود، روشن کرد. و زندگی سیاسی را به مفهوم تازه ای مطرح کرد. در حقیقت زندگی سیاسی فقط این نیست که مردم بروند در انتخابات رأی بدهند، بلکه تمام امور شهر و کشور مورد نظر است. و یکی از این امور همین حفظ محیط زیست است. بنابراین سیاست که تاکنون به نظر افراد یک امر تخصصی بود، یعنی فقط مربوط

به کارشناسان و اشخاصی بود که کارهای سیاسی می کردند، جنبه عمومی به خود گرفته است.

میدان برد جنبش «فرهنگ دیگر» در کنفرانس استکهلم، یعنی کنفرانسی که در برابر کنفرانس سازمان ملل در مورد محیط زیست به وسیله جوانها تشکیل شد، بخوبی روشن شد. نقش جوانها با بحثهایی که در این کنفرانس به راه انداختند و با فعالیت و رفتار خودشان در نمایشها، تئاترها، و با پوسترهایشان، با کارناوالهایی که در شهر استکهلم راه می انداختند، به این کنفرانس محیط زیست یک زندگی واقعی دادند. چندین هزار نماینده ملل مختلف که در آنجا بودند بخوبی حس کردند که مفهوم و معنای محیط زیست چیست — فقط چند قرارداد میان چند دولت نیست، «بلکه چیز عمیقتری است.»

● کمبود انرژی در امریکا، نیکسون را واداشت که به مردم خطاب کند که صرفه جویی کنید، و تا آنجا که ممکن است اتومبیل نرانید. ولی خطری که این گازهای مسموم به وجود می آورد باعث نشده است که حکومتها را وادار کند که چنین توصیه ای بکنند، بلکه چون بنزین کم می آید این را می گویند. می خواهم بپرسم آن نمایشها و تظاهرات تا چه حد در سیاست حکومتها تأثیر گذاشته؟

□ در انگلستان که بودم دیدم که روزنامه های زیرزمینی (۵۰۰ روزنامه زیرزمینی در آنجا منتشر می شود) خبر می دهند که انواع و اقسام فعالیتها در محلات، در دهات به وسیله زنها، جوانها، پسرها، راه افتاده. اینها به مقدار زیاد ناشی از همین «فرهنگ دیگر» است که البته عامل اصلیش جوانانند ولی به بقیه هم سرایت کرده است، و در نتیجه یک خودآگاهی

اجتماعی پیدا شده است. این گونه اقدامات غیر مستقیم بی شک در تصمیمات و اقدامات دولتی مؤثر است.

راجع به مصرف هم باید حرف زد. مسأله مهم مصرف است. مثلاً این مبارزه با اتومبیل، که می دانید کار مشکلی است. مصرف اتومبیل فقط مسأله نیاز نیست، بلکه همچنین مسأله ضرورت اقتصادی است و لزوم اینکه کارخانه ها در روز هزارها اتومبیل بیرون بدهند. این مهمتر است تا احتیاج اشخاص به سوار شدن به اتومبیل. ولی جوانها می گویند که ما باید مردم را به مصرف نکردن عادت بدهیم. چون تنها راهش اینست، زیرا ما حریف شرکتهای بزرگ و قدرت عظیم و ابلیسی شان در تبلیغات که در افراد احتیاجات جدید می آفرینند، نمی شویم. ولی اگر بتوانیم مصرف را کم کنیم و در افراد اخلاق تازه ای ایجاد کنیم، که مطابق آن اهمیت شخصیت به مصرف کردن هر چه بیشتر نباشد، از عهده شرکتهای بر خواهیم آمد.

این راههای غیر مستقیم که جوانها شروع کرده اند، می شود گفت که اکنون دارد بیشتر دوران سازندگیش را طی می کند، زیرا چند سال اول صرفاً جنبه خیلی انتقادی داشت.

اصولاً قسمت عمده نهضت مربوط به بهبود محیط زیست، مبارزه با فساد و تباهی محیط زیست، سهم این جوانهاست. مثلاً پارسال در پاریس گروهی نمایی دادند، تمام خیابان شانزله را یک روز بند آوردند. دولت و پلیس موافقت کردند و رفت و آمد اتومبیلها را قطع کردند. جوانها با دوچرخه تمام طول پاریس را طی کردند و نشان دادند که چگونه می شود با دوچرخه به جای اتومبیل به سرکار رفت؛ و الان به تدریج در آن شهر خیلی ها پیدا شده اند که به جای اتومبیل دوچرخه سوار می شوند.

● در مجله اشپیگل خوانده بودم که الان در آلمان می خواهند مرکز شهر را به روی اتومبیلها ببندند.

□ بله در مونیخ این را دیده ام... در زوریخ هم...

● و می خواهند این را گسترده تر کنند، یعنی از یک حد معینی اتومبیلها حق ورود به شهر را نداشته باشند و رفت و آمد از طریق تراموای برقی صورت بگیرد که محیط آلوده نشود.

□ مسأله تغییر روحیه مردم است، اینها مثلاً در مصرف نکردن و مبارزه با الگوی جوامع مصرفی خیلی مؤثر بوده اند. طبیعت در تمدن غربی تاکنون چیزی بوده است جدا از بشر که می شد سهل انگارانه از آن بهره برداری کرد. اکنون این عقاید پیدا شده است که طبیعت جزء زندگی انسان است؛ هم باید به طبیعت خارج توجه کرد و هم به طبیعت انسانی.

● این فرق بین فرهنگ Culture و طبیعت Nature باید یک وقتی از بین برود.

□ بله، یک وقتی فرهنگ، ضد طبیعت بود؛ ولی حالا اینها می گویند این دو مکمل همد، باهم مربوطند. و این به نظر من یکی از نقاط عطف تمدن است: اعتقاد به اینکه طبیعت حدی دارد و نمی توان آن را به دلخواه مورد بهره برداری یا تجاوز قرار داد. اینها این عشق به طبیعت و جنبه نمادین توجه به گل و سبزه و زندگی در طبیعت و فرار از زیر سقفها را خیلی خوب جلوه داده اند و خیلی خوب مشخص کرده اند، و خلاصه

توجه به پیام طبیعت، شنیدن آهنگ و صدای طبیعت معطوف شده است. این انتقادی است به مفهوم دکارتی طبیعت که آن عمق وجود-شناسانه خودش را از دست می دهد. این یک برگشت است، نفی عقل-گرایی غربی است. طبیعت مفاهیم دیگری دارد، طبیعت زنده است و انسان می تواند با آن گفتگو داشته باشد و شاید در این اعتقاد یک مقدار از تمدن شرق هست - از جهت برخورد انسان با طبیعت و حیوان. مثلاً شتر در زندگی اعراب بدوی که می گویند چند صد لغت مربوط به اعضاء بدن و حالات او وجود دارد. بخش بزرگی از ادبیات عرب در رابطه انسان با شتر، عشق انسان به شتر قرار دارد. این برای اینست که هنوز تمدن از طبیعت دور نشده است. یا مثلاً ستاره، ماه و آسمان و غیره در ادبیات ایران. شما دیگر این را در ادبیات امروز اروپایی پیدا نمی کنید - استناد و رجوع به طبیعت را می گویم. در اشعار منوچهری و تمام شعرای سبک خراسانی و اصولاً در اشعار تمام شعرای ما زندگی انسان از مظاهر طبیعت سرشار است. انسان جرأت نمی کرده خود را آقا و ارباب طبیعت بداند. این گستاخی را در خود نمی دیده است که بگوید من می توانم طبیعت را تسخیر کنم. غربی چون این کار را، از رنسانس به بعد کرده است حالا به جایی رسیده که می بیند طبیعت او را پس زده است.

و اما در مورد فرهنگ به معنای خاصش، به معنای خاص فرهنگ و علوم اجتماعی و انسانی اشاره ای بکنم. مثلاً دانشجویان آمستردام سه سال پیش کنفرانسی بر پا کرده بودند. عنوان این کنفرانس این بود که جامعه شناسی باید به یک علم انسانی مبدل شود. یعنی می خواستند بگویند جامعه شناسی یک علم انسانی نیست. این تابعیت از علوم و به کار بردن روشهای علمی، روشها و مطالعات عینی که از علوم اثباتی و تجربی

گرفته شده، مانع از این است که حقیقت زندگی انسان روشن شود. و این داعیه علوم که می توان انسان را با همان دید علوم تجربی نگاه کرد، باعث انحراف زیادی شده، و این یکی از ایراداتی است که باید مورد توجه قرار بگیرد.

و اما فرهنگ و هنر به معنای خاص کلمه. اگر ما فرهنگ دیگر را از این زاویه نگاه کنیم می بینیم که مفهوم یک شاهکار هنری و خلاصه نقش پیغمبرانه هنرمند، ضعیف شده. اینها شاهکار هنری را قبول ندارند به آثار هنری کلاسیک زیاد توجه ندارند و حتی در مجلات و نشریاتشان می بینیم که آثار بزرگ کلاسیک را، مثل آثار رامبراند، رافائل، لئوناردو داونچی و میکل آنژ را می گیرند و به صورت گرافیک و کاریکاتور در می آورند. یعنی اینان این آثار که را قدوسی داشت، و کسی نمی توانست با آنها بازی کند، می گیرند و به آن بیان حال می دهند و مسائل زندگی خودشان را در این آثار تشریح و بیان می کنند.

● این کار را در سینما و موسیقی هم می کنند.

□ بله. اینها می گویند که عملاً آفرینندگی هنری نباید به یک عده کارشناس یا خلاق یا منقد یا سوداگر آثار هنری منحصر شود. به عقیده آنها خلاقیت هنری به طور نهانی در درون هر انسانی وجود دارد. به همین جهت هنر باید انسان را در زندگی روزمره اش یاری کند، و آن را سرشار کند و ملالت و اندوه آن را بکاهد، نه اینکه هنر چیزی باشد خارج از زندگی روزمره—مثلاً در شهرها موزه ها—باشد ولی مردم در بیذوقی و بی هنری بسر ببرند. از اینرو اینها می گویند باید هنر زیستن را به جای هنر صرف تشویق کرد تا هر کسی بتواند امکانات هنری وسیع خود را در درون

خویش کشف کند.

همانطور که قبلاً گفتم یکی دیگر از مشخصات «فرهنگ دیگر» توجه به هنر و تظاهرات هنری دیگر ملل و مردمان و تمدنهای مختلف است. اینها باعث شدند که اشکال دیگر، صورتهای دیگری را از فعالیتهای هنری در تمدن اروپایی وارد کنند. زیبایی شناسی غربی، کلاسیک بود و اینها ارزشهای دیگری به آن افزودند.

● اصولاً اندیشه‌هایی از شرق، موسیقیش و...

□ بله از شرق بردند.

● حال این آرمانهایی که از شرق می‌برند تا چه حدی سرشت عاریتی دارد، آیا اصلاً قابل هضم و جذب هست؟ در بافت فرهنگ غربی می‌گنجد؟

□ فرهنگ غربی دیگر خودش هم نمی‌خواهد آن شکل سابقش را نگهدارد. از خصایص غرب میل به تحول است و حالا که تحولی به آن تحمیل می‌شود، فرهنگ غرب خودش را در اختیار می‌گذارد و مقاومتی نمی‌کند. فرهنگ مقاومت نمی‌کند، فقط اشخاص مقاومت می‌کنند - به اقتضای منافعشان یا دیدشان یا نظراتشان یا مصالحشان - و گرنه وقتی مثلاً رنگی، صوتی، صورتی، آهنگی از خارج می‌آید می‌تواند به آن جلوه تازه‌ای بدهد. اینها این دید خیلی صوری هنر را تغییر داده‌اند، به درون و به اثرات هنر توجه کرده‌اند. یکی از شعارهای اینها، اینست که می‌گویند: «انقلاب، قبل از هر چیز باید معنوی، روحانی و شخصی باشد»، یعنی که جستجوی یک زندگی درونی در مد نظر باشد، معنیش اینست که

زندگی را از داخل باید عوض کرد و...

● شخصی یا فردی؟

□ شخصی. و این مطلب یک معنی دیگر هم دارد. اینکه این فکر را که نظامها، خواه دولتی و خواه ایدئولوژیک، می‌توانند خوشبختی بشر را خود بخود فراهم کنند، محکوم می‌کنند می‌گویند این کافی نیست. یکی دیگر از شعارهای «فرهنگ دیگر» اینست که می‌گوید هرکس باید سعی کند خودش را به یک اثر هنری تبدیل کند. این معنیش اینست که باید به این جدایی بین هنرمند و مردمی که از هنر بهره می‌گیرند پایان داد. باید به هم نزدیکشان کرد. و خلاصه نباید جاهایی مثل موزه، مثل معابدی برای هنر وجود داشته باشد که یک عده بروند و از دور به آنها نگاه کنند و تحسین کنند.

● یادم هست که تروتسکی این موزه‌ها را به روسپی‌خانه‌ها تشبیه کرده بود. گفته بود آنجا یک ساعت عشق فشرده و اینجا هم یک ساعت زیبایی فشرده.

□ کاملاً درست است. یک جنبه دیگر که اینها به هنر داده‌اند این است که مفهوم جشن و عید را در کار هنری وارد کردند. اتفاقاتی مثل «وود-استاک» که در آن می‌نشینند با هم گیتار می‌زنند، با هم می‌خوانند، یک حالت جمعی به خودشان می‌گیرند، و این حالت جشن و عید و نشاط را به هر فعالیت جمعی و اجتماعی ترجیح می‌دهند. و خلاصه یک حالت کودکی و جوانی و یک نوع سادگی مربوط به کودکی را با این مجامع

هنریشان وارد زندگی کرده‌اند. به قول تسویسنده‌ای اینها خواسته‌اند واقعیت را به کمک رؤیاها و آرزوهای خودشان به چیز دیگری تبدیل کنند. اینها اثر هنری را به یک عرصه هیجان و جوش و خروش احساسات و خود آگاهیهای اجتماعی مبدل می‌کنند، و به آن یک حالت زنده می‌دهند، یعنی می‌خواهند تابلو را از توی آن چارچوب زیبایی بصری بیرون ببرند و به آن یک روح زنده اجتماعی بدهند، تا وسیله‌ای بشود برای یک نوع خود آگاهی اجتماعی و حتی سیاسی.

اما موضوع دیگری که از نظر «فرهنگ دیگر» خیلی جالب است، مسافرت‌هایی است که جوانان غربی به کشورهای مختلف داشته‌اند. اینان در این سفر و سیاحت خودشان را به وسایل ارتباطی مبدل کرده‌اند. درحقیقت باید گفت که در دنیای حاضر به نسبتی که وسایل ارتباطی - تلویزیون، رادیو و غیره - توسعه پیدا می‌کند، به همان نسبت ارتباط واقعی ما بین افراد زیاد نمی‌شود و حتی کاهش پیدا می‌کند.

● ارتباط یکطرفه است، یعنی اصلاً ارتباط نیست.

□ بله، و اینها در مقابل این جریان حالت عصیان گرفته‌اند. می‌گویند آنچه راجع به زندگی مردم هند یا افغانستان یا سیلان یا ماداگاسکار، در روزنامه می‌خوانیم و یا در تلویزیون می‌بینیم برای ما کافی نیست. می‌خواهیم خودمان برویم و از نزدیک ببینیم و با آنها زندگی کنیم.

به این جهت من اسم اینها را گذاشته‌ام مارکوپولوهای عصر جدید. همانطور که مارکوپولو پیش از رنسانس از اروپا راه افتاد تا شرق را بشناسد، و تحفه‌هایی از شرق برای غرب برد، به همین ترتیب این جوانان از غرب به سوی شرق روانند - برای جستجوی آن چیزی

که در غرب پیدا نمی‌کنند، شاید هم هیچوقت نتوانند در شرق آن‌را پیدا کنند ولی به هر حال این جستجویشان حاکی از کمبودی در غرب است.

پیام «فرهنگ دیگر» یک تازگی دیگر هم دارد، و آن اینست که ممالک در حال توسعه، جهان سوم، که غرب را سرمشق قرار داده‌اند، می‌توانند از خود بپرسند که غرض چیست؟ هدف از توسعه چیست؟ غرض از تحول اقتصادی چیست؟ و به چه نحو باید این توسعه را دنبال کرد؟ آیا مثلاً جامعه مصرفی کمال مطلوب است؟ آیا مثلاً در شهری که چند میلیون اتومبیل در حرکت است می‌توان زندگی کرد؟ این سروصدایی که شهرهای اروپا دارد و مردم را مستأصل می‌کند آیا این اصلاً قابل دوام است؟ اینست زندگی شهری؟ آیا مثلاً عوض اینکه ما به دنبال شهرهای بزرگ برویم بهتر نیست که شهرهای کوچک با وسایل و تکنیکهای مدرن امروزی بسازیم؟ و تمام تجربه‌ای که این جوانها از زندگی جمعی خود به دست آورده‌اند، خیلی برای کشورهای در حال توسعه سودمند است. اینها شهرهای بزرگ را رها می‌کنند و به شهرها و دهات کوچک می‌روند، با طبیعت زندگی می‌کنند. چرا این کار را می‌کنند؟ اصلاً این به عنوان نشانه‌ای از ناخوشی غرب، باید مد نظر قرار بگیرد. بنابراین غرب نباید فقط سرمشق باشد، باید عبرت هم باشد. این عبرت است که مهم است، باید از غرب عبرت گرفت. همانطور که گفتم، اینها مفهوم بودن را بیشتر نمایانده‌اند، تا مفهوم داشتن را. در زندگی هدف انسان این است که داشته باشد. به قول ایوان ایلچ اشخاص بر دو نوعند: اشخاص ضعیف که دنبال به دست آوردن اشیاء و وسایلند. و اشخاص قوی که برایشان عملی که انجام می‌دهند مهم است، نه چیزی که دارند. در ممالک در حال توسعه

درست است که رشد اقتصادی هدف مهمی است، تکنیک را باید به کار برد، سطح در آمد و تولید را باید بالا برد، ولی نباید که این جهت، این ممالک را از آن هدف اصلی که خوشبختی و آن «بودن» است غافل کند.

غرض از زندگی در این دنیا چیست؟ آیا هدف اینست که مثل امریکا هر خانواده‌ای سه اتومبیل داشته باشد؟ اگر بخواهیم این الگو در سراسر دنیا تعمیم پیدا کند، که مثلاً تمام چینیه‌ها و هندیه‌ها صاحب اتومبیل شوند که دیگر اکسیژنی در کره زمین برای نفس کشیدن باقی نمی‌ماند. معادن آهن و سرب و فولاد دیگر کفاف این کار را نمی‌دهد. این خودش بن‌بستی است که غرب نشان می‌دهد. حرف من معنیش این نیست که ما از جوانها استفاده کنیم و به عقب برگردیم و به حال طبیعی بشر اولیه برگردیم. نه، این برگشت به طبیعت که غرب شروع کرده و این «فرهنگ دیگر» یکی از مظاهرش است، غیر از برگشت به طبیعت رمانتیکهای قرن نوزدهم است که با ترقی و صنعت مخالف بودند. بلکه این معنایش این است که دیگر تمدن غربی و ماشینیزم نمی‌تواند بیشتر برود، باید راهش را کج کند - که دارد راهش را کج هم می‌کند. حالا در فرنگستان دارند صدها تدبیر می‌اندیشند که مردم با اتومبیل در شهرها نیایند و می‌خواهند سانتیمتر به سانتیمتر، متر به متر در خیابانها با هزار تدبیر، و می‌خواهم بگویم کلک و تزویر و نقشه‌کشی ماهرانه، سطح کمتری را برای اتومبیل بگذارند و بیشتر جا را از زیر اتومبیل آزاد بکنند. تمام تلاش شهرداریهای غربی الان اینست، که مثلاً امروز در یک خیابان اتومبیل نیاید و فردا در دو خیابان؛ این یکی از افتخارات شهردار یک شهر است که بگوید من توانستم مثلاً چهارده خیابان را به روی اتومبیل ببندم. این شده اصلاً هدف

شبانه‌روزی یک شهر دار غربی. خوب آیا اینست زندگی؟ پس چرا ما اصلاً از اول شهرهایی بسازیم که مبتنی بر این باشد که باید در آنها سوار بر اتومبیل شد؟ چرا با مونوریل و آخرین وسایل تکنیک جدید شهرنسازییم؟ چرا کاری نکنیم که محل سکونت و محل کار افراد به هم نزدیک باشد؟ در اینجاست خدمت بزرگ معماران که به کمک دیگر افراد و با یک تجدید نظر کلی در تمام مبانی فنی و اجتماعی باید شهرهایی بسازند که قابل زیست باشد.

بنابراین من از حرفم نتیجه‌گیری می‌کنم: می‌توانم بگویم این «فرهنگ دیگر» آینه‌ای است از تضادها و ناراحتیهای مغرب زمین. یکی از نویسندگان اروپایی در صحبتی که داشتیم گفت: این ماجرای ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه که در زمان ژنرال دوگل اتفاق افتاد و آن هیجانی که پیدا شد، یک تحول فکری و روحی بود، بریدگی با قرن نوزدهم بود. اولین بار در سال ۱۹۶۸ در فرانسه نهضتی پیش آمد که واقعاً می‌خواست با قرن نوزدهم قطع رابطه بکند. تمام هدفها، از قبیل اعتقاد به پیشرفت ماشینیزم و ترقی و علم‌گرایی و تمرکز و بوروکراسی و تمام آن چیزهایی که از اول قرن نوزدهم شروع شده بود و ادامه پیدا کرده بود و بعد در امریکا به یک صورت و در اروپا به صورتی دیگر در آمده بود، ناگهان دگرگون گشت و مسائل جدیدی مطرح شد.

به نظر من اندیشه و تفکر روی این مسائل برای کشورهای که در راه صنعتی شدن و ترقی هستند - و این یک هدف بسیار مشروع و کاملاً قابل تحسینی هم هست - ضروری است. و این جریان «فرهنگ دیگر» هم نهضتی است که از درون جامعه غرب بیرون آمده، نباید آن را با تحقیر رد کرد و نه البته بیش از آن معنایی که دارد به آن داد. ولی باید در جهتی که هست خوب درکش کرد، منشأ آن را، مفهومش را،

و پیامش را درك كرد. و به این ترتیب به نظر من می توان از روی این حرکت درباره این که غرب مثلاً در ده، بیست سال آینده در چه مسیری قرار می گیرد نوعی پیش بینی انجام داد.

● یعنی به عقیده شما ما اگر آن غفلت های غرب را تکرار نکنیم نیازی به «فرهنگ دیگر» هم نخواهیم داشت؟

□ نه، نخواهیم داشت. یعنی فرهنگ ما خودش «فرهنگ دیگر» می شود.

منتشر شده است:

تمدن در بوته آزمایش

آرنولد توینبی - ترجمه ابوطالب صارمی

انسان و سمبولهایش

کارل گوستاو یونگ - ترجمه ابوطالب صارمی

علم تحولات جامعه

حمید حمید

نظریه‌های روانکاوی شخصیت

جرالداس. بلوم - ترجمه هوشنگ حقنویس

رشد شخصیت

گوردون آلپورت - ترجمه فاطمه افتخاری

انسان گرسنه

ژوزوئه دوکاسترو - ترجمه منیر جزنی

(مهران)

جهان سوم و پدیده کم رشدی

ایولکست - ترجمه منیر جزنی (مهران)

دیدگاهها

مصطفی رحیمی

مبانی جامعه شناسی

هانری مندراس - ترجمه باقر پرهام

کلیات روانشناسی علمی

داچ و پیتر فرنالد - ترجمه دکتر رضا

شاپوریان - هوشنگ مهریار

جامعه شناسی چیست؟

الکس اینکلس - ترجمه مشفق همدانی

جامعه شناسی

ساموئل کنیگ - ترجمه مشفق همدانی

اصول روانشناسی

نرمان.ل. مان - ترجمه محمود ساعتچی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر